

آراسته است باز آن مرد گفت که کثرت یا شیخ نظام الدین ملاقات کرده ام و چند
علم نازد بر دگر کجا میروی مولانا و جیل الدین گفتت لاجول و لا قوة الا بالله مولانا ازینها گو
هینکه کلایه لاجول ملاقوه مولانا و جیل الدین بزبان رانداک مرد نزدیک شده سخن گفت
و در شده مولانا و جیل الدین دوم بار کلایه لاجول گفت این مرد و تر شده چنانکه مولانا
را معلوم شد که آن مرد شیطانست کلایه لاجول مکر گفتن گرفت بحدی که از پیش نگاه
شده چون خدمت مولانا بخدمت سلطان المشایخ رسیده پیش از آنکه این ماجرا
عرض یسار در نور باطن فرموده که مولانا آن مرد را نیکو شناختی و الا اوله تو زده بود
منقول است که طعمای که غذا سے مولانا بود سے اسباب آن خود آورد سے و در
و یک حکمت پختی چنانکه از اسباب بیخ آفریده بدل نرسیده و پیرا بنیست متبیر و دستار
سیا نیستی و جامه ا سے مبارک بیشتر حال فکر رنگ سے بود و بعضی تا فلان زوش
خدمت مولانا و جیل الدین بخدمت نسبت کرده و خدمت ایشان در کمال نامرکت
بود و شیخ سندی خوش بیعت سعید بانزدیک راه سے عاشقان و خلق مجنون اند
و مجنون یا نقل است که آخر الامر از دار دنیا سے خدمت کرده و مدار القدر پیوست
و بر سر عرض شمس و حلیه قاضی کمال الدین صد چهاں مرحوم و قاضی ان راجم
که ایشان نسبت شاکردی داشتند بالادست هر دو بزرگ مدفن یا مت رحمت الله علیه
سنتیم آن فضل زیادان زین عباد مولانا فقیر المله و الدین مروزی که بحال روح
و کمال تقوی سے آراسته بود و حافظ کلام ربان و از مصاحبان و معریان سابق
سلطان المشایخ بود و آخر عمر بخدمت سلطان المشایخ در رعایت پور ساکن
شد و به بالفه تقوی سے به نهایت ترک و تیرید کوشید و پیوست کتابت کلام مجید کرد
و از اختلاف خلق مجرور زیسته و در رعایت عظمت و کرامت بود و با مردان غیب
ملاقات داشت و متی این بزرگ بخدمت سلطان المشایخ سے گفت که مرا علی
تعالیه شده و بجز پیش از آن کسی نبود که آب بطلم کوزه آب پرا ز خیر پیدا شده آن
کوزه استم آسید می شده و محکم که من آب کرامت خواهم خورد و حضرت سلطان المشایخ

تقوی

سابق

فرموده که بایستی خود انکراماً لایزماً ازینها بسیار می باشد و متنی من نیز در اینجا
 که شانه کتف پیش من کسے نبود که شانه میارد و درین میان دیوار بنگار گشت از دیوار شانه
 بیرون آمد بستم و شانه کردم سلطان المشایخ رفته بخط مبارک خود بجانب این
 بزرگ در میان محبت رب العالمین و در قلم آورده بود و درین کتاب در نکته محبت
 تحریر یافته است و در نظر مبارک همان درگاه سیه نیازی خواهد آمد آخر الامر چو این
 این بزرگ نقل کردیم در خط و سلطان المشایخ در چو طرف یاران مدفن یافت ^{الله}
 علیه مشایخ آن عالم علی دینی آن صاحب اسرار یقینی یعنی مولانا فصیح الدین
 که بود فوراً و فکصل و تقوی و روح آراسته بود از بیشتر یاران اسطی و را اوقات سابق
 بود و در مجلس سلطان المشایخ اکثر سوالات علمی و استکشافات رموزات عالم حقیقت
 او کرده و بجوابها سیه شافی مشرف گشته و در اوقات تعلم خدمت مولانا فصیح الدین
 و محتاجی محی الدین کاشانی در خدمت یکدیگر بسیار بودند و در مجلس مولانا
 شمس الدین توشیح در رتبه اول علم عدولی رتبه تحقیق کرده و بیان علمای بود و علم
 بود که سلب شعور گشته چو در افضل ^{بانی} بیدار زقانی خدمت مولانا فصیح الدین
 را در بود و خواست در رتبه تحقیق شروع کند و آن علم را تامل مقرون گرداند از مجلس
 نزدی شد و اندک تعلیم و تعلیم فرزندان ملک بیکس با یک سلطان غیاث الدین
 بلبن که سبب نفقه ضروری فرزندان داشت ترک و در نظر بر کریم حق داشت
 فرزندان مولانا تراحم شده اند که ترک تعلیم رفتی سال قوت چه خواهد بود و مگر از زیر
 متعلک چیزه پیدا خواهد شد و الغرض مولانا را از سیه بود چو ترک و تجرید مولانا
 را شنید چند تنگ آورده و زیر متعلک مولانا نهاد چو آن یار باز گشت خدمت مولانا
 حرم محرم خود را طلب گفت بریا پیزه زیر متعلک است بر و اچو این ازین حال
 قاضی محی الدین کاشانی را تحقیق شد و دیدن خدمت مولانا آید از حال ترک و
 تجرید و حق مشغول گشتن سخن شد باز گشت بعد چند روز خدمت مولانا فصیح الدین
 دیدن قاضی محی الدین کاشانی وقت بعد ملاقات قاضی محی الدین گفت که

من کتابی در سلوک مشایخ مطالعه کردم در آن کتاب دیدم که روز قیامت
 اَمْنَا وَصَلَّى ثَمَّ هَر كَسِي مِنْ خَلَائِقِ زَيْرِ عِلْمِ بَزْرِكِي كِه بَرُو پيوند كرده هست خواهد بود
 و مراد خاطر گذشت که من دست بزرگی از بزرگان دین بگیرم و سعادت آخرت
 خود را بر حمایت او اندازم اکنون ما را واجب است که در طلب بزرگی از بزرگان
 دین شوم و خدمت او بجا آوریم و در آن ایام صد بزرگانش صاحب دعوت و ارشاد و افکار و
 شایسته اند و این هر دو بزرگ در گذشته و بهتر و آسان شدیم که هر یک کدام بزرگ شویم و هم دین میان و خاطر
 ایشان گدشت که رسید است پس بزرگ و صحبت مشایخ کبار در دنیا بر روی زمین و آنرا چه رسم بزرگ او
 اشارت کند بر روی زمین چون بخدمت آن سید رفتند کیفیت خود را باز نمودند و گفتند بارک
 سلطان المشایخ نظام الحق و المدین خلیفه شیوخ العالم فرید الحق الدین
 قدس سره را عزیز که بنور علم و کمال عمل و عقل و حشوق و بود و ذوق آراسته است
 و در آن ایام سلطان المشایخ در غیابت پدید آمده سکوت کرده بود و این هر دو
 بزرگ در غیابت پدید آمدند چون بسعادت قدسوس و بشارت مکالمه مشرف
 گشتند بخدمت سلطان المشایخ عرض داشت بیعت نمودند سلطان المشایخ
 فی الحال قاضی محی الدین کاشانی را دست بیعت داد و مولانا شیخ الدین را
 گفت که در باب شما از شیوخ العالم چه رسم بجز دستم این سخن مولانا در عالم
 شایسته است که شیخ شیوخ العالم بر دست حق پیوست سلطان المشایخ چگونه خواهد
 پدید آمد یعنی در خاطر گذارند و بیعت گفت و روسی بر زمین آوردند و باز گشتند چون
 گشتند و دست سلطان المشایخ پیوستند سلطان المشایخ فرمود که مولانا
 من کیفیت شما بخدمت شیخ شیوخ العالم گذارندیم در محل قبول افتاد و شما
 بیعت کنید چون خدمت مولانا بدلت بیعت رسید از سلطان المشایخ سوال
 کرد که مخدوم شیخ شیوخ العالم بدایت بیعت مخدوم از که پرسید فرمود که در هر کار
 که مرا ترسد و پیش آید از شیخ شیوخ العالم چه رسم و حکم فرمان ایشان کار کنیم الغرض
 خدمت مولانا بفضائل بسیار و سعادت و سعادت و لطافت بیشتر آراسته بود

کرد لاجرم شہر سخی سخن او شرق و غرب عالم گرفت و فخر شعرا سے سلف و خلف کشت
 ویدیں در دنیا ستے کہ او کرد با جابت مقرون شد تا آخر عمر پشیمانہا خورد کہ چرا بہتر از
 تھو اتھم و از کہتے کہ انشاے او کتابخانہ پرگشت و اگر کتابے تمام کر دے و بخدمت
 سلطان المشایخ گذرانیدے سلطان المشایخ آن کتاب بروست کر دے
 و فرمودے کہ فاتحہ نوحا نیم و پھناں بروست امیر خسرو بادے و وقتے بودے
 کہ یاز کر دے و چند سطرے نظر فرمودے اینہم براسے کمال حال امیر خسرو
 بود تا اولین شعرے فریخت نشو و دود تباں کار سے بہتر ازیں باشد و اوقات این
 بزرگ منور بود و ہر شب بوقت تجویف سیمپارہ کلام اللہ بخواندے روزے سلطان
 المشایخ از ویرسیا کہ ترک حال شنو لہا پویت عرض داشت مخدوم چند گاہ بنا
 کہ بوقت آخر شب گریہ مستولی میشود سلطان المشایخ فرمود و اسچو بعد انہ کے ظاہر
 شدن گرفت و سلطان المشایخ چندین رقعات متضمن ذوقہا بخط مبارک
 نمود بجانب امیر خسرو و در قلم آورده است چنانکہ فوائد آن دریں کتاب محل ثبت
 افتادہ امیر خسرو و بخدمت سلطان المشایخ محلے و قریبے تمام بود بہر وقت
 کہ خواستے پیش رفتے و در کل امور مشورت یا او بروے و اگر انباران اظہار کے
 را در خواستے بودے امیر خسرو راے گفت تا او بگذرانیدے چنانکہ در ذکر شیخ
 نصیر الدین شمسو تحریر یافتہ است مرحمت ہے سے سلطان المشایخ کہ در باب
 امیر خسرو بہد آن کتابت کردہ نسخہ آن نیست یکبار سلطان المشایخ این بندہ
 را فرمود کہ من از حمد تنگ آیم و از تو تنگ نیایم و مباد گفت از ہمہ کس تنگ آیم
 تا حدے کہ از خود ہم تنگ آیم و از تو تنگ نیایم دقتے مراد سے بخدمت سلطان
 المشایخ و در خواست و عزرات نمود کہ انان نظر آید کہ بحق امیر خسرو است بکے
 در کار من کون و حصہ را چو اب نظر نمود اما بندہ را گفت آنوقت در خاطر من میگفت
 کہ شمسو آں صبر را بگویم کہ اس قابلیت بیار و تھتے ریزبان خواہ رفت کہ دعاے
 من بگو کہ بقامے تو موقوف است بر بقایے من باید کہ ترا پہلو سے من دفن کنند

باب پنجم

۳۰۳

این سخن کرات بخیرت ایشان یاد داده شده است و ایشان فرموده گفتند
 خواهد بود انشاء الله تعالی و خدمت خواجہ بابتہ عبد خدا سے کرده است ہر گاہ در پشت
 بخراہیندہ را برابر خود در پشت برد انشاء الله تعالی وقتے خواجہ در خواب دید
 گوئی در پایان مندرہ پل نزدیک دروازہ پیش خانہ شیخ نبیب الدین تہ کل
 آئی رواں شدہ است بغایت روشن و صاف و دعا گو و رو کا سچہ بلند پرست است
 و وقتے بغایت خوش امیدوار سے پیدا شدہ در چہاں وقتے در خاطر من گذشتے
 و بر اے تو از خدا نعتی کہ ملا مطلوب یا شا خواستہ ام میدام کہ دعا ستجاب شدہ
 است و تو آن حال پیدا خواہ شد انشاء الله تعالی و بندہ وقتے از زبان مبارک
 خواجہ شنیدہ ام کہ فرمودند کہ اسشب در سفر عا گو فرو خواہم زند کہ خسرو نام و در ایشان
 نیست خسرو را بنام محمد کاسہ لیس خواہم زند ز غیب بندہ را این خطاب آمدہ است
 و محبت صادق منہ عبد علیہ و اکہ و سلم اخبار کردہ بدیں اسلم بندہ امیدوار نعمت
 ابدی است انشاء الله تعالی بندہ را خواجہ تکر کہ اللہ خطاب کردہ است و چندین
 فرمان موشح و مفرین بخط مبارک ایشان بدیں خطاب در حق بندہ بندول بود
 و بندہ آن را نغویا ساجدہ تا بوقت دشمن برابر بندہ باشد فرود اسے قیامت رحمت
 بحق من بیچارہ بدای کا خذ یا خشا ما انشاء الله تعالی الکریم امیں ہیستہم نفس
 ایشان شہید ہم ہیست و پیش تو اسے از ہمہ کس بسکہ نم + در راہ نعمت کمینہ
 ترشس کہ منم + خواجہ بندہ را طلب فرمود چون بندہ پیش رفتہ فرمود مکہ و پانچ
 دیدہ ام بشنو بعد از آن بر زبان مبارک ایشان گذشت کہ شب آری بندہ در خواب
 سہ بیتم شیخ صد الدین پسر شیخ الاسلام بہاوالدین زکریا سے علیہ الرحمہ پیش
 آمد من بتوافق بیتم پیش آمدم او خود چندوں تواضع نمود کہ منہ انگفت در اثنا سے
 آل منہ بیتم گو کہ خسرو سے از دو پیرا شدی و نزدیک ما آمدی و بیان سفر
 آغاز کردی ہمدیہ نمایان صابح مؤذن بانگ نماز گفت از خواب بیدار شدیم
 چون این خواب تقریر فرمودم گفتند بنگر این چہ مرتبہ باشد بعد از آن من بیچارہ

باب پنجم

۳۴

از سرزاری و نیازندی عوض داشت کردم که من کناس را چه خدا آن در تیره پان
 که آخر داده بشما است خواجیرا این سخن گریه گرفت با و از بلند گریست بنده نیز از گریه
 سخت ایشان در گریه شد بعد از آن خواجیر فرمود تا کلاه خاص و او دند بدست
 مبارک خود بنده را لباس کرد و فرمود که میباید که کلمات مشایخ بسیار در نظر داری
 سلطان المشایخ از قایت شفقتی که در باب امیر خسرو داشت این دو بیت
 فرمود بین انشای حضرت اشیح **خسرو که بنظم و نشر مشاش کم حاست**
یکلیت ناکب سخن آن خسرو راست * آن خسرو ماست ناصر خسرو نیست * زیرا
 که خداے ناصر خسرو ماست * سبحان الله کدام مرتبه بهتر ازین تواند بود که بر زبان
 جو زبیر حضرت سلطان المشایخ قدس السمره العزیز در صفت امیر خسرو گویند
 نسبت کمال عظمت امیر و شفقت و پرورش حضرت سلطان المشایخ قدس
 سره العزیز با زایم بر که امیر خسرو رحمة الله علیه وقت در غیاب پور و رقانه و والد
 کاتب حروف رحمة الله علیه امیر خسرو دعوتے داده بود و سلطان المشایخ و
 بزرگان شهر و آن جمعیت حاضر بود و ند بهلول قول در صورت این غزل حسین
 یگفت نظم زبے تر که که از فهمها سے ابرو * کماں پیدا کن پنہاں ز تلبیر *
 بگوش مدعی کے جا سے گیرو * مزا میرے کہ بہت اندر مزا میر * الغرض چوں
 سماع فروداشت کردند امیر خسرو غزل خود آغاز کرد چوں مطلع بنوا بدست شد
 غزل شیخ سعدی آغاز کرد بیت سحلت ہمہ شوخی و دلبری آموخت * چفاد
 ناز و عتاب و سنگری آموخت * این غزل تمام بقامرق بخواند بعد از او پرسیدند
 چه حالت است کہ ہر بار غزل خود بخوانی بستی میشوی گفت چنداں معنی نجوم
 مے آورد کہ در ضبط آن حیراں میشوم آخر الامام امیر خسرو بر سلطان غیاث الدین
 تعلق در لکھنوی رفت در غیبت او سلطان المشایخ بصد جنت خرامیہ چوں
 از آن سفر باز آمد رو سے خود سیاہ کرد و پیراں بارہ در میان خاک خلطابان شیر
 و حطیرہ سلطان المشایخ آمد مصرع جامد و طرا چشم چکان سخن دل روان *

بیت آرد ۱۱۰

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بعده گفت اسے مسلمان بن کہہ کس باتم کہ یہاں سے اچھٹیں باو شتابے بگریم فاما
برائے خود گریم کہ بعد از سلطان المشایخ مرا چند ماں بقائے تخواہد بود بعد
ششماہ بزیست و بر محنت حق پیوست و در پایان روفد سلطان المشایخ
مدفن یافت رحمتہ اللہ علیہ منہم آن جمال زبا دآن میشواسے عباد آں سالک
طریق و رع و تقوی آں طالب و صلت سولی یعنی مولانا جمال الملیہ والدین
مشغول بعلوم ربانی و مشاہدات جمال رحمانی میان یاران اعلی مشہور بود
و مشغولی باطن مبارک ایشان بحدے بود کہ در مجلس سلطان المشایخ
چنان مشغول بودے کہ از خود خبر نداشتے سلطان المشایخ سے فرود
کہ مولانا جمال الدین را وقت سے باشد کہ اورا از غیر حق یا منکے آید و ایں
نفس سلطان المشایخ در باب مشغولی یاران اعلی در باب او بود سزائے
ہم ہاں خطاب مخاطب شد و ایں ہم در حیات سلطنت المشایخ رحمت
حق پیوست منہم آن شیرینہ تصوف آں عاری از تکلف یعنی مولانا
جلال الملیہ والدین او وہی کہ بزہد و ورع و ترک و تجرید موصوف بود ہم از
ابتدایا اتہا ترگے یکبارگی داشت و از خوف اسے دنیا زار ماندہ گوشہ گرفت
و عبادت خدا سے و محبت سلطان المشایخ مشغول شد و ایں بزرگ
از بیشتر یاران او وہ در راوت سابق بود و نزدیک ہمہ معظم و مکرم وقتے از
یاران اعلی کہ از او وہ بودند اتفاق کردند اجازت تعلم و بحث کردن از
سلطان المشایخ بستاند اگر چه ہر کیے ازین یاران علمے تجرید و فاما بحکم فرمان
سلطان المشایخ مشغول یا حق شد لیکن ہوں شیکار کہ عمر سے ہاں مشغول
بود باعث سے شد الغرض مولانا جلال الدین را کہ آو رند کہ درین باب عرضہ
بکنہ چون ایں بزرگان بخدمت سلطان المشایخ حاضر آمدند و مجلس حضرت سلطان
المشایخ حضرت کبرائے حق جل و علی بر سلطان المشایخ تجلی کردہ بود و از نسبت آں بسیار یاران
اعلی بر جمال نطق نبود مولانا جلال الدین محل کلام داشت تا عرضہ داشت کرد و محرم اگر

بسم الله الرحمن الرحيم

فرمان باشد یاران وقت و قتی پیشه گند سلطان المشایخ است که این سوال بود
 یاران است که حاضر کرده اند فرمود که من یکم هر از ایشان مملوئی و دیگر سبب و ایشان
 همچو پیاپی پست در پست اند کاتبی حروف از جواب سلطان المشایخ استنباط
 کرده است یعنی مفرندارند مقارن علم که براسه ایشان که در آن شروع کرده اند
 حاجت باشد حاصل کرده و مطلوب از آن علم عمل است و محبت باری تعالیست بمنزله
 مغز است و آنچه جز یاد است بشتر از پست از نجاست که شیخ نصیر الدین محمود
 فرمود که وقت مولانا شمس الدین سنجینی در این ضعیف بخدمت سلطان المشایخ
 یکجا نشستند و در مشایخ سلطان المشایخ مولانا شمس الدین فرمود که لب بر بند می
 و در بند می و نیز روایت کنن که مولانا حمید الدین باکلی بر سر سلطان المشایخ
 فرموده بود که مولانا میان تو و میان خداست تفاوتی نیست زرا مانده است
 انقض چند روز است و کتب صفات خدمت مولانا جمال الدین را زحمت شد
 و از در فنا بدار بقار طاعت فرمود رحمة الله علیه منجم آن صورت و فنا آن سیرت و فنا
 خواه که بحم المله و الدین سقنی المدعوبه بیان که در کلام اخلاقی مثل خود در
 اتفاق نداشت ظاهراً و باطن این بزرگ باوصاف اهل تصوف آراسته بود
 فضائل بسیار و علوم پیشمار طبعه فیاض در رعایت لطافت و عقلی بحال و نهایت
 فراست داشت و این همه شرف آن بود که در سلک ارادت سلطان المشایخ
 منسلک بود و محبت آنحضرت از صفای اعتقاد و حکم گرفت و بنظر خاص سلطان
 المشایخ ملحوظ گشت تا از نهایت کرمی که سلطان المشایخ را در باب این بزرگ
 بود و بسیاه آنکه پذیرگواراد خواهم بحال المله و الدین سقنی که وزیر اقسیم
 خراسان بود بزرگ خوش گوید بیست بقدر بیست اشارت راسته رفیع او و در حین
 وجود نیارود بیچ شش و یونع در دیار هند و سمان آمده باقر عراهم باد شاه
 هند مخصوص گشته از سمان تا اسی چنانچه در پاپور و اجودین و غیر ذلک جلال
 او شده و در مشایخ شیوخ العالم شریف الحق بود در این شده و مشایخ خواهم محمد علی

منجم

بشیر شیخ شیخ عالم فرید الحق و الدین قدس سره العزیز بحکم اشارت سلطان
 المشایخ و در حساب الاشیخ کریم الدین مذکور آمده و بقدرت آن خاندان کرم کرم گشت
 و بیشتر حال در خمیاش پور میاں یاران اسلمی عمر عزیز گذرانید و بواسطه لطافت
 طبع و تفهم و پذیرد و بهت بلند و خوب طبعان اسیر محبت او گشتند چنانکه خود را به نصیب آید
 برقی خلیفه لرجمه بیشتر نسخه نویسی در هر علمه کتابت کرده و بخیرت این بزرگ رسیدند
 مرهون کرم آن کریم گشته و اسیر شمس و امیر حسن با این بزرگ اخلاص تمام دادند
 و بعد نقل سلطان المشایخ با سلطان محمد تعلق انار آمد بر آنه یطلب سلطان
 لغات کرد و با انواع مراسم مخصوص گشت تا بخراب شیخ الاسلام و انور اسلمی ملک
 سنگا نوه مخاطب شده در آن دیار رفت و اسیر و هجرت مسلمانان آن دیار را
 بحقل کامل خود بر جا و سعادت باز آورد و کاتب حروف این بزرگ را در صحبت
 مولانا فخر الدین نرادی خلیفه سلطان المشایخ دریافت بود جماله با کماله
 داشت و به زبانی صلیح آراسته و سخاوت بی حد خاص صحبت یافته سلطان
 المشایخ مشرف شده آخر الامر دستگانه نوه بجوار رحمت رتب العالمین پیوست
 و خاک او امروز توتیا کے خلق آن دیار است رحمت اسد علی و ازیں بزرگ خلفه
 مانند ذات عمیم المثال او محبوب اهل محبت است و فیاض طبع او کاشف خواص
 صفات معرفت و نوک قلم او مغز سخن را چنان می نگارند که از آن چشم های معانی
 می کشاید زگره خوش گویند طبع چو آتش است تا نام ضمیر او یاری که نقد سکه
 معنی از و عیار گرفت و بیخ شیخ زاوه اسلمی احمد بن کریم فیروز شیخ شیخ عالم
 فرید الحق و الدین قدس سره العزیز خواجہ حکیم شناسی خوش گویند طبع
 در کتب و حدیثه کوفی و در ذریع بچو شافی صوفی و کاتب حروف با این بزرگ
 زاوه بر حکم محبت اسلاف و بواسطه بلعیت صاف محبت از جبال دار شیخ سعیدی
 خوش گویند طبع بجا است که میان جبال چو جانت دوست میدارد و بکن دوستی
 جبال که با در دار سوگند هم و برادر جز زاوه که دلباسه دوستان طالب دیدار

مجموعہ

باب نمبر

فرحت انگیز دوست یعنی شیخ زادہ مکرّم نظام الملّٰتہ والدین کہ ذات پسندیدہ اور
صورت معنی بہت شیخ سعدی خوش گوید ہیبت این نظر است کہ تو داری ہمہ دلہا
بفریبہ ہا این لطافت کہ تو داری ہمہ غمہا بزاید ہا منہم آں ملک الملوک فضلًا آں
بلطافت طبع دلہا یعنی امیر حسن علاء بخاری کہ غلیات جگر سوزاوا و تخلص دلہا سے
عاشقان آتش محبت بیروں سے آوردوا شعارہ پذیرا و راستے بدہا سے بخوردا
میرساندوا لطافت روح افزا سے اور ایہ اہل ذوق بہت سخن این بزرگ چاشنی
شیخ سعدی داروینتہ درینے گفتہ است ہیبت حسن کیلے ز گلستان سعدی
آوردہ است یہ کہ اہل معانی گلچین آں گلستانہ ہا میں بزرگ پیوستہ بیان
شعرا شکر تجمل بود و چکست لکینہ و لطمے بدہا بہ بہتر از نو گفتہ و بادشاہاں و
بادشاہ زادگان گوش ہوش بر لطافت او میداشتند و مستزیمہ سعادتہا آں بود
کہ در سلک بندگان حضرت سلطان المشایخ منساک شد و نظر خاص سلطان
المشایخ مخصوص گشت و حقے این بزرگ بخدمت سلطان المشایخ آمد و چون
حزیر حاضر بودند سلطان المشایخ رو سے مبارک سو سے این بزرگ کرد و فرمود
کہ ایں ساعت ذکر خندا داشتہ کہ تو در آمدی و از ملفوظات روح افزا سے
سلطان المشایخ فواید سے بنیشت و عین تقریر سلطان المشایخ بقدر امکان
رعایت کرد کہ امر و در آن فواید الفواد مقبول اہل دلاں عالم شدہ است و دست
عاشقان گشتہ در شرق و غرب عالم گرفتہ سلطان الشعرا امیر خسرو رحمت اللہ
علیہ کہ ات گفتے کا شکے تامی کتب کہ عمر و آں صرف کردہ ام برادر امیر حسن
را بود سے و ملفوظات سلطان المشایخ کہ جمع کردہ است مرا بود سے تا
من بدان درد دنیا و آخرت فخر و مہاپات کرد سے ہا میں بزرگ درین عالم
بجز نیست در آخر عمر درو یو گیر رفت و ہما بخا مدفن یا تحت رحمت اللہ علیہ منہم
آں بصورت و سنیرت سلف آں فخر خلفت قاضی شرف الدین
یار مولانا صاحب الدین ملتان کہ اورا قاضی شرف الدین شیراز

منہم

بیاغج

۳۰۹ ہم گفتند سے این بزرگ پو فور علم و زهد و تقویٰ و ترک تکلف آراستہ بود و
 حافظ کلام ربانی و عاشق در گاہ سبحانی بود و اگر کسی اور دیدے گمان برے
 کہ این ملک مقرب است کہ بدیں بیئت در راہ سے رود و علوم بسیار و آ
 و در فضل آیتے بود کاتب حروف دیوان آشن حسن پیش این بزرگ گذشتہ
 است و آنچه مایحتاج خانہ بود سے از غلہ و ہیزم بردست مبارک کردہ در خانہ
 آوروے وقتے این بزرگ کچری و ہیزم بردست کردہ سے آمد قاضی
 کمال الدین صدر جہاں مرحوم دید با آن کرد و فر صدر جہانی کہ میرفت
 از اسپ فرو آمد و قدم بوس آں بزرگ کرد و حاضر نرا گفت این مرد
 خدا سے کہ التفات یکے نزار و بر طریقہ سلفت میرود بزرگے خوش گوید
 بیست خوشم بدولت خواری و ملک تنہائی کہ کہ التفات کسی بزرگ نام
 نیست و کسوت این بزرگ جامہ چا و ربو سے و این بزرگ راست
 سلطان المشایخ محلے تمام بود در محلے کہ مولانا حسام الدین دیار
 اعلیٰ حاضر سے بود نہایت سخن این بزرگ کردے چنانکہ در ذکر سلطان
 المشایخ تحریر یافتہ است در ویو گیر از دار فنا ہدایقا خرامید و خاک پاک
 ہما نجاست رحمۃ اللہ علیہ منہم آں عابد اہل طریقت آں افضل اہل حقیقت
 اعنی مولانا بہا و الملکۃ والدین ادہی و این بزرگ زاد ارالامانی ہم گفتند سے علی
 وافر و تقویٰ کامل داشت و دریں عالم غذا نہست اگرچہ بزرگی علم بود فنا با وضو
 اہل تصوف موصوف بود چوں از وطن قدیم خود ملتان در شہر در آمد و در سنگ اراد
 سلطان المشایخ نسک شد و ہم بجهت حضرت سلطان المشایخ در شہر ساکن
 شد و بعد ہر چند گاہ ہے بخدمت سلطان المشایخ بیاد سے شہاد در خانہ والد کاتب
 حروف بود سے و از غایت تقویٰ و روح ہر روز غسل کردے و در نہایت ترک
 و تجبیر کہ شید سے آخر الامر چند روز زحمت شد از وارفتا ہدایقا
 خرامید رحمۃ اللہ علیہ منہم آں صوفی با صفتا آں

نامہ یاد فاکہ در بدل و این شاعر معروف و نہی منکر میان یاران اعلیٰ مشہور بود یعنی
 شیخ مبارک کوپامووی کہ اور امیر و وزیر گفتہ سے سینہ مصفا و میتے و کتھا و کتھا
 و عاشق جمال ولایت پیر و از مریدان سابق حضرت سلطان المشائخ بود و بعد
 پیش بخط مبارک سلطان المشائخ مشون و ترقین بانواع کرم بجانب اوصاف
 شدہ دیدار آن آؤدہ چنانکہ مولانا شمس الدین کھجی و شیخ نصیر الدین محمود و
 مولانا علاؤ الدین غلی و عزیزان دیگر چوں از خدمت سلطان المشائخ باز سے
 گفتند قرآن سے نہ چوں و گو یا سوا برسید خواجہ مبارک را بہ ہیند و تھے
 کاتب حروف بخدمت شیخ نصیر الدین محمود نوشتہ بود خواجہ مبارک علیہ الرحمۃ
 و آمد و چندانکہ پیش از ناد و گفت من بہ نیت ملاقات شما از خانہ روان گردیدہ ہوں
 در اثنا سے راہ عزیز سے این چند تکہ پیش آورد و رسم درویشاں الیست چوں بدین
 سے میروند ہر چہ در اثنا سے راہ پیدا شود از آن آنکس باخند کہ برو سے روند شیخ
 محمود رحمۃ اللہ علیہ تمیم کرد و بوقت برخاستن دو چنداں مبلغ پیش خواجہ مبارک
 آورد و این بزرگ را با والد کاتب حروف رحمۃ اللہ علیہ صحبت بسیار بود کرات
 گفتے کہ من مسلمان کردہ پر تو ام کاتب حروف یعنی را استکشاف کرد و فرمود
 کہ من مرو سے امیر داد و مختص سلخان علاؤ الدین ہوں پیر سی و ہرید ہی نیما
 کہ چہ باشد از سبب طایفہ انکار سے و اشتم چوں با خدمت والد شما صحبت شد مرا
 بر آن آوردند کہ یکبار سلطان المشائخ را بہ ہیں مرا بخدمت سلطان المشائخ
 برد و اول مجلس کہ بشرف محاورہ و مکالمہ سلطان المشائخ مشرف ہم
 ہندہ آنحضرت گشتم مصرع اسے تو ریت بہرہ و چوں انوری ہزار ہا و از شتر
 بر خاتم ہر ایک چوں از شفقت والد شما رحمۃ اللہ علیہ بدیں دولت رسیدم و در
 سبک ہندگان سلطان المشائخ درآمد مسلمان کردہ ایشان باشم و تائب
 ہو رہا ہینا آن حضرت با خدمت والد رحمۃ اللہ علیہ و با کاتب حروف بدینچہ
 تائید و او کرد تو حق تو اسے ازہ قبولی گردان و و اس بزرگ را مستحق ہوں بود و ترک

یہ خط کو کاتب
 نے لکھا ہے
 علامت

بیکسارگی داشت در فغانه سر که با و ام فرستاده سے خوانے آراستہ با نوح تعویج
 آوا سے یعنی طرفے شفاف ہیش بجا فرستار سے و گفته کہ آں خوان با آن
 آوا سے باز تیارند و خانہ سے نیک با زحمت کرو سے و تعدیل ارکان نیکو بجا
 آورو سے کاتب حروف بچکس برائیں غایت بر آں ہیست در شانہ زبیرہ ہیست
 در آخر چہ روز زحمت شد از دار فغانہ بدار بجا خرامید و در پاپان روشہ حضرت
 سلطان المشایخ در سستہ اولی ما فن یافت رحمتہ اللعنی علیہ مشہد آں تارک کہ
 دستیاں حالہ عتیقہ خواہد سو یکا لدین کہہ ہی کہ ظاہری آراستہ بسوق در باطنی
 پیرا سستہ بوقا داشت و در زہد و تقوی سے و با عتقاد خوب موہرین بود و این ہیست
 در اہ ایل بکار دنیا ہم ملک و فکر اوہ معظم بود و در شیخ سلطان عادل الدین
 در عہد میر سے اطلاع کروہ ہیست و این پیش او کار با سے قدرت کرد سے آخر
 بنوں سعادت ابدی یار بود در ملک بن گان سلطان المشایخ در سستہ اولی
 از سر دنیا زار اندہ بجا سستہ بنوں سلطان عادل الدین ریخت باوشا ہی
 ہیست سستہ این بزرگہ ایاد کرد چون شہید کہ تارک دستیا شد ہیست و ہر آستا
 سلطان المشایخ نہادہ بر سلطان المشایخ گفته فرسناو کہ عزیزم کہم کنید
 و خواہد موید لدین بر رخصت فرمایید تا کار سے از پیش ما برگید و سلطان
 المشایخ جواب گفت کہ اورا کار سے و یار پیش آمدہ ہیست در متعاد آں کار آ
 آں ہا جب کہ مقام بادشاہ آوردہ بود این سخن اورا گراں نمود و گفت خدای
 شہانہ را بخوار سید بچو خود کنید سلطان المشایخ فرزند بچو چہ باشد پتر از خود
 پتر از خود تو اہم چون بادشاہ این جواب شنید دستہ از بر دست کاتب
 نمودن آں بزرگ را دیدہ بود چہر سے عزیز و زار با سپید پوست خوب صورت
 پاکیزہ سبیرت بود و تہر در پاپان روشہ سلطان المشایخ میان پار
 و تہر گران ہیست رحمت اللعنی علیہ رحمتہ اللعنی علیہ مشہد آں جمال صوفیان
 در مشہد خلیفان خواہد صلاح الدین عادل الدین و نورانی کہ صورت زہد و تقوی

عند

میرزا

بود و این بزرگ در او اهل تعلق باہل دنیا داشت تا ما چہ سعادت ابی نعیم
 او گشت ترک آن مذلت گرفت و بدولت اوردت سلطان المشایخ مشرف
 شد و محبت سلطان المشایخ در سوید سے دل مبارک او جاسے کرد تر کے یکبارگی
 پیش گرفت و فقر و مجاہدہ و فاقہ را دولت خود دانست امیر خسرو خوش گویندہ
 ملک عشق ملک شد از کرم الہی ام پشست من و پلاس غم اینست قبا سے شاہی
 ام پشایع سعدی خوش گویندہ بیاسے سرور افتادہ ام چولالہ گل کہ او
 شمالی قدنگار من واروہ بزرگے دیگر گویندہ اسے سرور توتش آدم شکست
 بظلال ماندہ اسے گل ز تو خوشنوم تو پوسے کسے داری و در محبت سلطان
 المشایخ کار را بدحد سے کشید بجز دانکہ نام مبارک سلطان المشایخ کسے پیش او
 بستہ سے در چشم مبارک بچو جو سے آب رواں شد سے و این بزرگ در سماع غزلو
 تمام داشت و سر بیع ابکا بود و قصص کشادہ عاشقانہ کرد سے چنانکہ از ذوق
 اورا سخته بہ بہا سے حاضران رسید سے و خلعتہا سے پیش بہا بقوالاں و او
 و بعلو محبت و ترک و تجرید نسوب بود از اللہ در راہ و پوگیر بوقت بازگشتن در سفر
 کہتہ بول چند روز محبت شد و بوقت نزاع آن بزرگ تبسے کرد و انمعنی را خواجہ
 حکیم سنائی نظم کردہ است عشوی عاشقے رایکے فسرده بدیدہ گوہی مرد خوش
 ہی خمیدہ گفت اورا بوقت جاں دادن چہ پست این خندہ خوش ہتا
 گفت خواباں چو پرد بردارند بہ عاشقاں پیش شاں چنین سپردہ چوں از او فنا
 بدو بقا رحلت کرد از انجا و حطیرہ حضرت سلطان المشایخ آورند و بر چو ترہ بار
 مدفن یافت رحمتہ اللہ علیہ ہم آں باطافت طبع بے نظیر و آں بنزدیک اہل دلائل علم
 دلپذیر یعنی خواجہ ضیا و الملتہ و الدین برنی کہ مقبول خاص و عام بود و اطلاقتے بی
 و نرا سخته بے اندازہ داشت و ہم محلی سے کہ این بزرگ بود سے گوش ہوش ہمہ بر لطافت
 روح افزا سے او بود سے انجمن اللطایف و جواسح الحکایات بود و از صحبت علما و مشایخ
 و شعرا نصیب کامل داشت و ہمہ بلند و این ہمہ ثمرہ آں بود کہ ہم از ابتدا سے بواسطہ

شفقت پدر بزرگوار که از دو مان بزرگے بود و سعادت ارادت سلطان المشایخ
 مشرف گشت و سر اخلاص بر آستانه آسماں ساس سلطان المشایخ نهاد و در
 غیایا پور ساکن شد و بعد بدست سلطان المشایخ محکے و قریبے تمام یافت چنانکه
 در حضرت نامه خود کنایت کرده است و در آخر الامر بواسطه الطاق تلیح که در
 خویش در فن مذہبی زیر کیودی آسماں مثل نداشت بخدومت سلطان محمد
 انار الله برانہ ممکن و سخن گشت و از دولت او ازین دنیا سے خدا رو مکار میوقفا
 تحکے و از فروعیہ کامل گرفت چون عمر بیفتاد و اند سال کشید از دولت سلطنت جاوید
 قیروز شاه خلد الله لکه و سلطانه بالتماس بایستخ او که بدور رسید گوشه گرفت بافتخار
 کتب بے نظیر چنانکه بنامے محمد صلی الله علیه و آله وسلم و صلوات کبیر و عنایت
 الهی و مائت سادات و تالیف فیروز شاہی و جزاک مشغول شد و با تمام رسانید و
 بزرگ و صحبت سلطان الشعرا امیر خسرو و ملک الفضلا امیر حسن بسیار
 بود و از مجالس ایشان استفیہ گشته باینہر فضائل محبت فرزندان رسول صلی
 و در اول مبارک اول سح بود و آخر الامر چند روز رحمت شد و از دنیا بدار عقین
 و عاشقانه خرامید وقت نقل دانگ و دم بر خود نداشت بلکه جامہ ہائے تن
 بداد و در جنازہ فرو بالاسے او یک توویک بویا بود و محب ہر آئینہ اثر صحبت
 سلطان المشایخ بر صحبت بادشاہاں غالب آمد و عاقبت او بخیر شد و
 جہاں مسکین و ارچنا خجیہ بایستدیروں رفت و در جوار حظیرہ سلطان
 المشایخ و ریایاں والد بزرگوار خویش دفن یافت رحمۃ اللہ علیہ منہم اک صوت
 زید و تقویٰ آن عاشق در گاہ مول از سر صحت و کار خواجہ مؤید الملک و الی
 اتصاری کہ باختیار از سر صحت و کار بر خاست و با محبت پیر ساخت و عجیب
 روش داشت از ان روز باز کہ در ملک بندگان سلطان المشایخ ہنسلاک شد تا
 گوہر بیچ معنی مشغول نگشت و بیچ کسے تو حیرت نکر و مگر با سعادت کرام از عثمان کاتب
 کہ بقربت سلطان المشایخ مخصوص بودہ اند علی الخصوص بایستدیروں رحمۃ اللہ

بایستخ

کہ منسوب بحجت او بود و این بزرگ را ذوق سماع و گریه جگر سوز بسیار بود و درین باب میان
 یاران اعلیٰ مشارائیه گشت و این تہذیب ثمره آن بود کہ منظر خاص سلطان المشایخ ملحوظ
 گشت و یکسو تہاسے خاص سلطان المشایخ مشرف شدہ بود و این بزرگ میفرماید
 کہ خانہ من فرزند منی شد چون والدہ فرزندان نیز در سلک ارادت سلطان المشایخ
 درآمد و گفت خدمت سلطان المشایخ قصہ بحال آنکہ فرزند منی شود عرض شد
 سے باید کردہ و اس ایام اتباع و قصبہ را بری بود الغرض چون بخدمت سلطان
 المشایخ این عرض داشت کہ دم خواجہ اقبال خادم را گفت کہ یک قرص و خرما
 بیار بعدہ فرمود این قرص ہر روز اندکے میخورتا آن غایت کہ برایشاں برسی
 آن قرص تمام شدہ باشد چون آنجا برسی این خرما ہاں پاک با من بدی تا بخورد
 حق تعالیٰ فرزند سے خواجہ و ادمن پہناں کہ دم حق جل و علیٰ انیں برکت آں فرزند
 شایستہ و ادینے مولانا نور الدین محمد سوید انصاری کہ ہفضائل بسیار آراستہ
 است و در آخر عمر چند روز کہ این بزرگ زحمت داشت بیچ آدابے از فرایض شستن
 از وفوت نشد تا انیں و تہاسے خدار ببار بقلیہ پوست و در حظیرہ سلطان المشایخ
 در چہ ترہ یاراں مدفن یافت رحمت اللہ علیہ شہم آن سوختہ بحجت آں ساخته نمودت
 خواجہ شمس الدین خواجہ زادہ امیر حسن شاعر کہ بحجت سلطان المشایخ شہور بود و کا
 حروف از والد خود رحمت اللہ سماع دارد سے فرمود چون این عاشق صادق بہت نما
 در جماعت خانہ حضرت سلطان المشایخ حاضر شد سے بوقت تحریر بہتین نماز تا
 جمال مبارک سلطان المشایخ ندیدے تحریر بہتقی یعنی از صفت جماعت سر مبارک
 خود بیویں آورد سے و روسے جہاں آری سلطان المشایخ بید سے انکاہ تحریر بہتے
 امیر خسرو خوش گوید بہتیت و ماٹنا سے نماز سے جہاں نظر بہت قامتت دارم مگر
 از قامت خوبت قبول افتد نماز من و الغرض چون آن عاشق صادق و عرض
 بحجت افتاد و بیمار می عشق غلبہ کرد شایخ سعدی خوش گوید رہائی ما جراسے دل
 ویوانہ بگفتم بہ طیبیب کہ ہمہ شب و چشم بہت بظفرت بازم کہ گفت از میں نوع حکایت

که تو گفتی سعدی چه در عشق است نایم که چه در مال سازم به خواست که جان عزیز ترا
فدای محبت سلطان المشایخ کند سلطان المشایخ را خبر کردند که آن سوخته قیمت
را اتفاق شده است که جان عزیز را در راه محبت سلطان المشایخ در بازو این ضعیف
گوید پیت وقت آنست که جان بر سر گویت باز هم به خاک و گناه تو بر تارک سراندازم
المرض سلطان المشایخ که لجا سے عاشقان است خواست تا بجهت درمان در و
عشق بزم وقت آن عاشق جان باز حاضر شود تا بحال مبارک خود تسکین دستلی
دهد و راناس راه که سلطان المشایخ بعیادت او میرفت خبر آوردند که آن عزیز که
در مرض عشق افتاده بود تا بحال دوست نداشت جان بجای آن تسلیم کرد سلطان
المشایخ فرمود الحمد لله که دوست بدوست رسید شیخ سعدی خوش گوید که جان
در قدم تو ریخت سعدی ثنائی منزلت از خداست به خواهی که در حیات یابد
کیا بار بگو که گشته است به من هم آن نایب الحسین آن صاحب بیرون مولانا نظام الملک
والین شیرازی که بطن زهد و تقوی دوع میان یاران اسط مشهور و مذکور است و کما
سرف این بزرگ را که بعد نقل سلطان المشایخ از او و آمد به بود در حقیقت حضرت
سلطان المشایخ ساکن شده و دیده بود ظاهر و باطن آن بزرگ باوصاف پیشه اهل
تقصیر موصوف بود و اگر در عالم سخته اعتمادی بچشمه موجد کرد و مقیر خوب آن سخن
را تمام کرد و راه و روش اهل تصوف نیکو دانسته و شیفته سماع بود چنانکه قوالان
و راجحان نه با اولاد هم می بودند و هر روز یک وقت سماع شنیدند و قوالان فغان
ایس بود که در سلک مریداں اعلی که مجلس خاص سلطان المشایخ داشتن مسلک
شد و بنظر خاص سلطان المشایخ بلوط گشت و آخر عمر چند گاه در شهر سکونت کرد و
بنایت حکم کنی کجکل میان یاران اسط که گذرانیده چون از دار فنا بدرینار طاعت
کردیم و جوارخانه خود درون حصار سیری مدفن ریافت حجت الله علیه من هم آن
عشق آن دایه می بقی خواججه سالار زمین که بزند دوع و تقوی آقا مستجاب بود و در
که که بجهت سماع اهل المشایخ بطلب در آن دنیا سے خبر از آن صحبت فغانی که گشته

بدر

بدر

قوی است گوشه گرفت و کلی منزوی شد امیر خسرو خوش گوید میست اگر چه گوشه
غم ناخوش است بر همه لیکن چه تو خیال منی باغ بوستان من است آن
و روزگار بجهت تپیر و پیر و پیر و پیر و پیر گزرا نیده و بدانچه از غیب رسید قانع
گشت و توجیه هیچ آفریده نکرده و این بزرگ را ذوق سماع و گریه جگر سوز بسیار بود
و هر کرا نظر بر جمال مبارک این بزرگ آمد و سے بخاصیت سلسله محبت درویش
اورا بجنابانی سے روز سے در خطیرہ سلطان المشائخ سماع بود و این بزرگ
را این بیت شیخ سعدی سحت اثر کرد عیبت از سر زلف عروساں چمن دست
بدره بپیر زلف اگر دست رسد با و صفارا و این بزرگ بیشتر در صحبت مولانا
حسام الدین ملتان خلیفہ سلطان المشائخ بود و برابر او بخدمت سلطان
المشائخ بیاد سے دور آخر چند روز رحمت شد و بر رحمت حق پوست رحمت اللہ
علیہ تمیز این پنجم ذکر نوزده یار حضرت سلطان المشائخ مذکور و محمد راسته آن
بصورت و سیرت مشائخ مولانا فخر الدین میرٹھی کہ بزمہ و درج و تقوی آراستہ و پیر
عزیز و از میدان سابق حضرت سلطان المشائخ بود مولانا محمود نوبت پیر سے عزیز
سوخته و ساخته مودت ترک شہر داد و بجمیت سلطان المشائخ در غیبات پور
ساکن شد و کاتب حروف این بزرگ را دیده بود پیر سے نورانی و از بالاکہ پیشتر
کلمات و حکایات او از عشق بود سے و مولانا علاؤ الدین اندپی کہ در غایت
بزرگی بود و علوم بسیار و فضائل بیشتر داشت و حافظ کلام ربانی و اقربا سے
سلطان المشائخ بیشتر پیش از این بزرگ حافظ شد و عثمان کاتب حروف و کاتب
حروف شاگردان این بزرگ بودند گریه بسیار و مشغولی بجد داشت و عمر تلاوت
کلام مجید گشت و طریقت اولیا ازین دنیا سے گذار سفر کرده رحمت اللہ علیہ مولانا
شہاب المسالہ والدین استوری مرد سے مشغول وزیر الحرمین و از میدان سابق
سلطان المشائخ بود و میان یاران معتبر و فضائل ظاہری و باطنی چندان داشت
بخدمت سے با حق مشغول بود کہ چہنیں گوید شیخ نصیر الدین محمود اوراد و مرید گرفتار

از نوزده یار
حضرت سلطان
المشائخ پنجم

اجازت کردہ و معلوم است چہ حد فضائل دینی باشد و آن کس کہ بعد نقل شیخ زیا
 اعلیٰ اور در انجمنیں کارے معظم کہ نہایت نبوت است اجازت کند با چندین
 نازکی کہ دریں کار است مولانا نجم الدین ملتانی کہ معلوم بسیار و فضائل بشمار
 آراستہ بود شجرہ مشایخ طبقہ خواجگان چشت قدس السداد و اہم بقصاحت و
 بلاغت بعبارت عربی نظم کرده است و مولانا بدرالدین تولکہ کہ اور فوق ہم گفتہ
 گنج علم و جہان جہاں فضیل بود و در تقویٰ و ورع نہایت کامل و مولانا کن الدین
 چغندر کہ بتلا سے سماع بود و در نیکار اور صدمتے بحال و ذوقے و شوقے تمام و
 عاشق بحال ولایت پیر بود و در خطبے مثل زمانہ بیشترے کتب معتبر چنانکہ
 کثافت و فصل و جزاں بچہ حضرت سلطان المشایخ کتابت کردہ و در کتاب
 و کاتب حروف این عاشق صادق را در یافتہ بود و از ذوق درونہ او بہرہ گرفتہ
 خواجہ علی الرحمن سارنگپوری کہ صورت در ذوق بود کاتب حروف این بزرگ
 را در سماع دیدہ است کہ ذوق سماع و گریہ جگر سوزا و در ہمہ حاضران مجلس اثر کردہ
 بود و خواجہ احمد داؤدی کہ در نہایت ترک و تجرید بود و تالب گوی بہت مسکن خود
 اگر چہ اتباع داشت نہشت بر نہشت نہ تہادہ و بجایے در دیوار و سقف تہادہ
 نہادہ و بطریقہ ابدالال سہر در سماع ہیچ نوع این بزرگ را قرار نہ بودے چنانکہ
 از مجلس سماع ستانہ بیرون زدے روزے از بس بزرگ کاتب حروف را بزرگی
 دادہ بود و در مجلس علم تحقیق مسائل شرعی حاضر شدہ کاتب حروف پر رسید کہ خوش
 مے پاشد فرمود کہ خوشی در آنست کہ نحوقت نماز دریا ہم رحمتہ اللہ علیہ خواجہ
 لطیف الدین کھنڈ سالی پیر سے عزیزہ و ارادت از بیشتر یاران او دوسا
 بود و در نہایت مشغولی شیخ نصیر الدین محمود و در تطہیم و تکریم او بسیار کوشیدہ
 رحمتہ اللہ علیہا مولانا نجم الدین محبوب عرف شکر خانی تھا نیسری کہ بنور
 باطن تاسا سے ہر دو جہاں سے کند زیدے بہ تمام دور سے
 کمال دارد و در محبت و عشق آیتے است و مسیان

یاران اعلیٰ بدیں اوصاف بسید موصوف و در اعتقاد پیرے نظیر در روضہ سلطان
المشاہد کاتب حروف در خدمت او نشسته بود سخن در تلویحات محبت و مورد عشق افتاد
کاتب حروف بقدر جو صلاضعیف خود نظائر و امثال و حکایات و ابیات عشق آمیز و در
انگیز از سر ذوق کہ از اثر صحبت این بزرگ شده بود و گفت و این عاشق صادق
ذوق سے گرفت بعدہ شفقت کاتب حروف را گفت کہ در شما قابلیت این راہ ہست
فاما کارے باید کرد حق تعالیٰ از برکت نفس ایں صاحب ذوق علی مقبول روزے کن
و خواجہ شمس الدین دہاری کہ اورا اپنی گفتہ سے پیرے عزیز سے نورانی کہ در مبارک
حال بعل دنیا مشغول بود چوں سعادت ابدی رصے داد در سلک بندگان سلطان
المشاہد مسلک شد و در مجلس سلطان المشاہد محل نشستن یافت و از ملفوظات
سلطان المشاہد کتبے نوشت و تہے این بزرگ از سلطان المشاہد التماس کرد
کہ اگر فرمان باشد بہت آیدہ و رونده کتبہ عمارت کنیم قرمان شد کہ این سے کم از
کار یافت کہ از این بیرون آمدہ بعدہ دو اتے بخدمت سلطان المشاہد بود و
اور اعطا کرد و این اشارتے بود کہ در آخر عمر اورا پیش آمد تا با بعل دنیا و مشغول
گردانیدہ و اقطاع طفر آید و حوالہ او شد بہا بحاجد فن یافت رحمۃ اللہ علیہ مولانا یوسف
بداؤنی پیرے عزیز سے علی کامل ہوز ہوسے و آخر دور سے تمام داشت و یاران
اعلیٰ و کریم و تعظیم و بغایت سیکو شیدہ و کاتب حروف ایں بزرگ را در مجلس شیخ
نصیر الدین محمود دریافتہ بود پیرے بغایت مصفا و تقریرے دلگشا داشت رحمۃ
علیہ مولانا سراج الدین حافظہ برداتی باطافت طبع و فضل بسیار و با اعتقاد خوب و
موصوف بود رحمۃ اللہ علیہ رحمۃ اللہ علیہ مولانا قاضی شہ پانلی علی وافر و فضل
کامل دارد و زہد و مع و عشق با فراط و رقصے و کاسے با ذوق دارد مولانا قوام الدین
یکدانہ اور ہی کہ بروش سلف بود و در باب او نفس مبارک حضرت سلطان المشاہد
رضت ہست کہ او مرے ٹیک ہست تواریق کثرت و بخدمت مولانا شمس الدین

بسم اللہ الرحمن الرحیم

که خدمت کند آخر وقت جا بر که رسید از دو وعظ و توبه شد کارخانه مولانا تمام خود
 کردی نصیب خویش نمود اس کردی این طریق مجاہدہ تکبیر بر دست ند اور محنت
 علیہ مولانا بر نان الدین ساوی بوفور علم و نہایت ورع و تقوی سے آراستہ است
 و قلم فتوی سے بر دست نگرفت اگر چہ اس بزرگ آخر سلطان المشائخ پیوست فلما
 از برکت نظر سے سعادت بخش سلطان المشائخ ہمہ اوصاف از زمان اعلیٰ
 موصوف است و اتباع سماع بر طریقہ سلف کردی خواجہ عبد العزیز بانگر مودی
 عزیز سے در غایت صلاحیت و سکارم اخلاق بسیار و اعتقاد بخت سلطان
 المشائخ بیکبار راسخ بر جاہ و محبت پیر مستقیم مولانا جمال الدین اودھی دانشمند
 بسیار و مشغول سے یہی و شیفتہ سماع بود و ظاہر و باطن اوبانصاف اہل تصوف موصوف
 رحمۃ اللہ علیہ کاتب حروف از والد و عمان خود سماع دار و چون مولانا از پیش بندگی
 سلطان المشائخ بعد بدعت و جماعتانہ آمد و مخاطب بخطاب جوان صاحب شدہ
 بیشتر بیان دانشمند چنانچہ مولانا وجیہ الدین پائی و یاران دیگر و کان جمع حاضر
 بودند دانشمند سے از جانب خراسان آمد اور مولانا بحاث سے گفتند حاضر بودھے
 علمائے شہر الزام دادہ چنان کہ سے با او معارضہ نہی کرد سخن مر پر دوی
 افتادہ بود مولانا جمال الدین اودھی بحث شروع کرد اور ملزم گردانیہ مولانا
 وجیہ الدین پائی و یاران دیگر جملہ انصاف با دادند و گفتند رحمت بر شما باد
 علم شما کہ عنوت از سلیس عزیز دور گردید خواجہ اقبال حاضر بود و یہ بندگی
 سلطان المشائخ گذرانید کہ جوان دانشمند بہت سلطان المشائخ پر سید
 تو چگونہ والی خواجہ اقبال گفت با مولانا بحاث بحث کرد در پر دوی مولانا سے
 بحاث الزام داد چنانچہ مولانا وجیہ الدین پائی و یاران دیگر ہمہ انصاف با
 دادند قرآن شد کہ للہا جوان را یا یاران طلب کن چون مولانا جمال الدین
 و یاران بخند دست حضرت سلطان المشائخ حاضر شدند سلطان المشائخ
 فرمود کہ رحمۃ بر آمدن تو کہ علم خود و فقر خستی بعدہ قوالان را خدشہ سلطان المشائخ

سماح شنیدن گرفت فرماں شد که جواں عاشق سماح بشنوید چندانکه سماح می گفتند رقت بیشتر بود سلطان المشایخ فرمود شمارا در سماح خطی تمام خواهد بود بشنوید بعد بکسوت خاص مشرف گردانید زبانه خط که آن بزرگ را در سماح بود آتش عشق از سینه مولانا چنان شعله میزد که دروسه در حاضران پیدا شد این از برکت نظر حضرت سلطان المشایخ بود و هر روز مولانا را شوق زیادتی شد **للحکیم الثناهی فی الحق العقلاهی الماضین و لجهلاهی الباقین**

قصیده

آل کسانیکه راه دین رفتند پنجه از حسرت طلب گل شاں بهر که اندر جهان جزایشان بود همه رفتند کام و دولت مانند و آن گروهی که نور سید ستند سرباغ و دل زمین دارند همه از راه صدق چرخ براند کتب شرح را ندیده بسوز همه دیوان آدمی رویند ماه رویاں و تپیره هوشانند در سخن چون شتر گسته همار هیچ نایافته ز تقوی یوسه همه جویاں کبر و تکبر اند	چهره از تنگ خلق بهفتند سوخته ز آتش و فادلی شاں لاجرم زیر حکم ایشان بود همه مردند نام و حکمت مانند عشوه جان و دل خرید ستند که دل عقل و شرح دین دارند آدمی صورت اند لیک خزانند بدر عقل نارسیده بسوز همه خولاں به پیرای پویند جابه جویاں و دین فروشانند چون شتر مرغ جمله آتش خوار تهی از آب مانده بچوسوسه همه قلب شریعت و دین اند
---	--

شعرو قالت عائشة رضي الله عنها يا ذهب الدين يعاش في الكناهم، ويقبض في خلق بجلال الاجراب باب ششم در بیان ازودت و مرید و مراد و خلافت مشایخ

سلطان این شمار از کیمه شایسته است که در حق عاقلان که شگفتان و جاهلان بودیم اندگان خوشنماست و گفت حضرت عمارت تری یاد خداست که از او رفتند آنما شکر بخش کرده شد دریناها ایشان و باقی ماندند از خلق مانند پوست کنده ۱۲۰

بایستشم

۳۲۱
صحت

قدس السدا و اجم نکتہ در بیان ارادت مقرر تمہیر حق پذیر مریدان خوب اعتقاد
باوشیخ ابوالقاسم قیشری رحمۃ اللہ علیہ سے نویسد ارادت آغاز کار سالکان
است در کار خدا کے تعالیٰ و این صفت را چرا ارادت گویند زیرا چہ ارادت
مقدم است بر کار اول با خاطر خویش راست سے گیرد و غیرت مصمم سے کند
انگاہ از بفعل مقرون سے گرداند و اما در حقیقت ارادت چیست لفظ

الْقَلْبِ فِي طَلَبِ الْحَقِّ سُبْحَانَهُ تَعَالَى نکتہ در بیان مرید حضرت سلطان المشایخ صحت

سے فرمود مرید بر دو نوع است رسمی و حقیقی رسمی آنست کہ پیر اور تلمیذین کند
کہ دیدہ نا دیدہ کنی و شنیدہ نا شنیدہ و بر سنت جماعت باشی و حقیقی آنست
کہ پیر اور تلمیذین آرد و بگوید کہ در صحبت ما باش و یا با در صحبت تو باشم و بخت حضرت
سلطان المشایخ نوشتہ دیدم ہر چہ علمای زبان دعوت کنند مشایخ بطل دعوت
کنند فنا مشایخ ابوالقاسم قیشری رحمۃ اللہ علیہ سے نویسد کہ مرید موجب اشتقاق
ہماں معنی ارادت دارو یعنی مرید آنست کہ مراد ارادت سے باش چنانکہ عالم آنست
کہ مراد اور علیہ باش۔ فاما در طریقت مرید اور گویند کہ مراد ارادت سے نباشد تا کہ
غایت کہ او مجرد از ارادت نباشد مرید گویند یعنی مرید آنست کہ اختیار خود
در باقی کند و بارضای حق بسازد پیمت ما قلم در سر کشیدم اختیار خویش را
اختیار آنست کہ قسمت کند درویش را و بزرگے گفتہ است مرید آنست کہ ظاہر
در کار خدا موصوفی بجاہرات باشد و باطن او متصف بمکارات این ضعیف
گوید مرید آنست کہ دنیا گریز و بہر دم با ہوا کے خود ستیز و فریب
وینا را بد اں بیج کہ شد چوں زلف خوباں بیج و بیج فاما این قوم ثمر سے نہادہ اند
میان مرید و مراد مرید مبتدرا گویند و مراد متبہی را یعنی مرید آنست کہ در عین
تعب باشد در کار خدا و مراد آنکہ او تلمیذین کردہ شود یا مریدین غیر مشفقہ پس مرید
مستغنی باشد و مراد موقوف و مرقد برین قصہ بہتر موسیٰ علیہ السلام مرید یا را چہ بگوید

۳۲۲
صحت

سلطان مشایخ در دست تمدن دل در طلب حق پاکہ برتر است۔ سلطان بکار سے از غیر و شوارعی ۱۱
مطلع کردہ است۔ ہر بقصود ۱۱ آسانی بخشیدہ شدہ است در انجام ۱۱

۳۴۲

می بیند من درین مترودم بنا بر آنکه بر قول بعضی مشایخ قدس الله سره از جمیع الغزیز تو به
 و ارادت یکے است سلطان المشایخ فرمود چون کسی بخیر است شیخ شیخ صالح
 فرید الحق والدین قدس الله سره الغزیز میامدے بی نیت ارادت از دل فرمود که ما تھے
 و اخلص بخوانید بعدہ اس من الرسول بخواندے بعدہ عہدہ لعمراک اللہ ان عنک
 اللہ ایضاً فرخواندے بعدہ فرمودے کہ بیعت کردی بریں ضعیف و خواجہ این
 ضعیف و خواجگان خواجہ ما و بر پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و با حضرت عزت عہد
 کردی کہ دست و پاسے و چشم گامداری و شیخ شرع باشی انشاء اللہ تعالیٰ و بر گناہ
 کہ خرقہ پوشانیدے فرمودے و انیاس النقص فی ذلک حیر و العاقبة للمتقين و نیز
 سے فرمود کہ بر بچکلم ہم بطحا سے کعبہ ارادت است و حرم کعبہ ارادت است و کعبہ ارادت
 است بطحا سے کعبہ ارادت آن باشد کہ کسی را نیاز از نہ بدست و غیر باں و بر کسی
 نگوید و نشنود بطحا پر خود را نگاهدارد و حرم کعبہ ارادت آن باشد کہ چشم و زبان حقیقت
 صرف نودہ چشم و زبان و دست نگاهدارد و کعبہ ارادت آن باشد کہ دل حق
 بند و دعام بند کرد و تسبیح و تملیل شوق باشد و سوا من شیطان از نماز و روز و ارد
 سلطان المشایخ سے فرمود کہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمودہ است اللهم
 اعطس الخائضین قالوا یا رسول اللہ و القاصین قال ذلک لکم من بعدہ بعضے صحابہ
 معاویہ شد تمام سلمه رضی اللہ عنہم گفت یا رسول اللہ اگر تو مخلوق شوی یا راں
 سگ است کن انگاه پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مخلوق شد بعدہ سلطان
 المشایخ فرمود و مگر در کمال بقولند پیغمبر علیه السلام و الصلوات کما ربه سے پیغمبر است
 فرمود اول خود کرد تا دیگر است در حدیث انقیاد و کما یمن ان ذلک ربه (یعنی چکاوند
 تصور تو اگر و خود کنند و نیز سے تو یزدان است اول شکر و اسیر سر و خوش گوید بیعت
 آن گفتند مگر مکن مخلوق کہ اولی است از انبیاء و اولی و کرد و میانی و در زمان المشایخ

بعضی مشایخ

سلطان المشایخ بر بر کما بیعت است و در حدیث است که اولی است از انبیاء و اولی و کرد و میانی و در زمان المشایخ
 پروردگار من بخش او سے سرزاد شد و انکف عن تعذیب یا رسول اللہ و مفضل شد و انکف عن تعذیب یا رسول اللہ
 گفت پیغمبر خدا سے پروردگار من بخش مرقم کرد و انکف عن تعذیب یا رسول اللہ

مے فرمودند روضہ روسے بہمال دار یعنی سالک تا در سلوک است امیدوار
 کمالیت است بعد ازاں فرمود کہ سالک است وہ آفت و راجع و سالک است
 کہ او را روضہ واقفنا آست کہ او را وقفنا درین محل سوال کردند کہ سالک را وقفہ باشد فرمود
 کہ اگر سے ہر گاہ کہ سالک را در طاعت فقور سے اقتہ چنانچہ از ذوق طاعت بہما
 او را وقفہ باشد اگر تر و کار را در باید و باتا بت پیوند سالک تو اند بود و اگر عیاذ
 باللہ ہم بران بہانہ ہم آں باشد کہ راجع شود یعنی ازاں این را بر سفت قسمت
 بیان فرمود اعراض حجاب تفاسل سلب مزید سلب قدیم تسلی عداوت این
 قسمت را تفصیل فرمود کہ دو دوست باشند عاشق و معشوق مستغرق محبت
 یکدیگر در تمیایں اگر از عاشقے دستے یا سکتے در وجود بیاید کہ ناپسندیدہ دوست
 بود آند دوست ازہ اعراض کن یعنی روسے بگرداند پس عاشق را واجب
 دست کہ در حالہ ہاست مفاسد مشغول شود و بعد رت پیوند ہر آئینہ دوست
 او ازہ راضی شود و آں اندک اعراضے کہ بودہ باش تا چیز گردد و اگر آں حجاب
 ہم بر آں خطا اصرار کنند و عذر نخواہد آں اعراض سبب کشت معشوق حجاب
 در میان آرد بعد سلطان المشایخ در تخیل حجاب چون بریں سخن رسیدہ است
 مبارک بالا کرد و آستیں پیش روسے مبارک داشت و فرمود کہ مشرکاً
 پچنین حجاب شود میان محب و محبوب پس محب را واجب آید کہ در اعراض از
 شدہ و توبہ گراید و اگر در آں باب ہم آہستگی کند آں حجاب بتفاسل کشت
 چہ شود آں دوست ازوجا ہی گزیند پس اول اعراض بیش نبود چون
 عذر نخواست حجاب شد چون ہم بر آں مضر بود تفاسل شد پس اگر ہم
 دوست مستغفر شود سلب مزید شود مزید سے کہ او را در او را ذوق طاعت
 و غیر آں بودہ باشد آں مزید ازہ بستانت پس اگر عذر آں نخواہد و بر آں
 بطالت بماند سلب قدیم شود طاعتے و راستے کہ پیش از مزید داشت آں
 ہم بستانت پس اگر اینجا ہم در توبہ تقصیر سے رود بعد ازاں تسلی

موسیٰ پندار

باشند یعنی دوست اور بر جدائی اول بسیار پس اگر در امانت اہمال رود و خواہ
 شود لغو باشد رہنہا و از سلطان المشائخ سوال کردند فرید را آنچنانکہ در قیامت
 بحضور مشائخ شہر منہ گلی نیار و چہ باید کرد مگر این نعمت بتعلیم و تدوینہ گلی سلطان
 المشائخ حاصل آید فرمود سالک را در سلوک احوالے پیش آید کہ جان حوال
 حاکم وقت او شود و حضرت سلطان المشائخ سے فرمود کہ بر تھے
 مردے بخد مت شیخ محمد افضل سرزی آمد و از دست آورد منتظر بود تا خواہ
 چہ فرماید تو اچہ فرمود اچہ بر خود روانداری بر غیر سے روانداری
 دیگر سے را ہماں خواہ کہ خود را بعد چہ نہ گاہ آن مرید باز
 بخد مت خواہ آمد و عرضداشت کرد آنروز کہ بخد مت بیعت کردم
 منتظر بودم تا خواہ مراوردے فرماید بیچ نفرمود تو اچہ فرمود آن روز
 تھتہ تو چہ بود مرید حیاں بلانہ بیچ گفت خواہ تبسم کرو و فرمود
 آنروز ترا گفتم اچہ بر خود نپسندی دیگر سے پسند خود را ہماں خواہ
 کہ دیگر سے را حواں تھتہ اول درست نکردی تھتہ دیگر چہ گونہ دہسم
 سلطان المشائخ سے فرمود مردے بخد مت شیخ فرید شدہ شیخ اور
 فرمود دو کار تکلفی کیے دعویٰ خدائی دوم دعویٰ پیغمبری مرید حیاں
 ماند کہ شیخ چہ سے گوید این سخن را از شیخ ہیاں طلبید فرمود
 دعویٰ خدائی آن است کہ ہمہ کار ہا بر مراد خود طلبی و دعویٰ پیغمبری
 آنکہ ہمہ خلق خواہاں تو باشند و ترا دوست دارند و سے فرمود
 مرید باید کہ بیچ حال امانت سے قبول نکند و جواب گوید قبول
 نکردم او گفت اچہ امانت آوردہ ام یک شب در ولین شہا نباشد ہا
 رضانا دم و فرمود کہ شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین قدس
 اسد سرہ العزیز گفتے سے کہ امانت قبول کنند او از مریدان
 من نباشد و از سلطان المشائخ سوال کردند پدرا شاید کہ فرزند

را هر یک در دو فرمود درین باب اختلاف است بعضی گفته اند شاید که چنانکه خواجگان
 پیش از فرزندان خود دست بیعت و مقام داده اند و من فرمود و پدری شیخ
 کسی را اختلاف نیست و در شیخی پدر اختلاف است روزی بنجد دست سلطان
 المشایخ مسافر رسید سیده بود از دست پر سید که بر سجاده شیخ شهاب الدین
 سهروردی از فرزندان او کس هست آن در رویش گفت آنکس پشت پسرک
 هست قنار و غنست جمله اوقات آند یار محمد و اوست بعد فرمود من شنوم
 احتساب محمود و گفت آنکس بعد سر مبارک کنه سمانید و فرمود که این الیه
 که یحیی و ان الیه عجیب بعد فرمود و بزرگ حکمت این قصه بیان کرده است
 و گفته که حق بطل و علی کمال قدرت خود سه نماید تا بند بود و خود معترف آید که در
 مقام شیخ بود و از کمال کمال بود که گریه کنی از تو بودی فرزند تو که
 ترا از پدرم زودتر از من نشانی فرمود و من گفتم که من گفتم و گفتی شیخ الحی من
 الیه بیعت و کفایت شیخ المعین است که فرمود که بعضی گویند ملا با خواجه حضرت
 علیه السلام پیوسته شده است انعی مشایخ شد پس در نگاه فرمود که شیخ شیخ الخاتم
 فرید الحی و الدین قدس الدرر و العزیز را پسر سید بود و از همه پدران او در بیعت
 در پاپان قیر شیخ الاسلام قطب الدین ختم کرده و مخلوق شد این خبری در دست
 شیخ شیخ الخاتم شیخ کبیر رسانید که فرمود حضرت شیخ الاسلام قطب الدین
 قدس الدرر و العزیز خواجه و مخدوم با بیعت اما این بیعت در دست نیست بیعت
 آنست که است شیخ که بظاہر حقی باشد که فرمود مولانا سراج الدین جانان باری
 از سلطان المشایخ سوال کرد که این حدیث است من ایس که شیخ شیخ الخاتم
 ایس سلطان المشایخ فرمود که قول مشایخ است اشکاء فرمود که در رویش شیخی

ملا که سید و بزرگ بزرگ می شود و اگر بزرگ شود پس بیعت است ملا عزیز و صاحب اعتبار سید
 بیست و یک نفر ای و ذلیل و خوار می بر کسی که می خواهد که کنی در استان خود و از بیعت
 در استان خود و بر آری خاندان را از بیعت و اگر آن ملا سید بیست و یک نفر ایس
 ایس در شانست او دست انیس بیعت ۱۲

شکر الخصال میں ہے جینہ العزیز ان تَمَوَّتَا الشَّيْخَ سَخَاكَانَ حَالِ الشَّيْخِ إِلَى الْعَبِيدِ
 الشَّهْرُ وَرَدِي لَمَامَاتٍ تَيْبَعُهُ أَحْمَدُ الْغَزَالِيُّ اسْتِفَادَ بِإِشَارَتِهِ عَنِ الشَّيْخِ سَخَاكَانَ
 دَبَّاسِي تَكْتُمُهُ وَبِرِيَانِ تَوْبِهِ وَاسْتِقَامَتِ أَسْ سُلْطَانِ الْمَشَائِخِ سَعِيْدُ مَوْوَدَّقِسِ
 اسد سرہ العزیز سالک چوں قدم در راہ نہدا اول توبہ کن توبہ برد و نوع است
 توبہ عوام و توبہ خواص توبہ عوام از گناہ است و توبہ خواص از مآذون السدو این
 توبہ کہ سالک کند باید کہ ہستقامت کند و این راہ انگاہ عبور تو اں کرد کہ درو
 استقامت باشد و طلب جاہ و کرامت نباشد و اکن استقامت سے پایہ
 کہ بر متابعت رسول علیہ السلام و الصلوٰۃ باشد و بیچستی و آدابے از وفوت
 نشود و خواجہ عطار فرماید عیبت جاوید در متابعت مصطفیٰ کریم ہے تا نور شرع
 او شہوت بر تو مقتدا ہے و دعائے کہ بر اسے استقامت توبہ آمدہ است و این
 کتاب در باب او را در تکتہ اوجیہ ماثورہ تحریر یافتہ است چوں کہ توبہ کن
 آنچه پیش از اں کردہ باشد یاں ماخوذ نیست و نہ فرمود کہ اگر کسی از شراب
 توبہ کند ہر آئینہ حریفان و قریمان پیشینہ او را مزاحمت نمایند و ہر بار ہر شراب خورد
 و بموضعیکہ فوق گرفتہ باشد طلب کفن و جہد نمایند تا او باز شراب خورد و مخفی
 انگاہ باشد کہ او را اندک مایہ ہوس و دل ماندہ باشد و اگر تائب دل از اں
 اندیشہ گئی صاف کند بیچ قرینہ و حریفیہ او را مزاحمت نتواند نمود و دلیل بر صدق
 توبہ او شکستن از قرنا و عرفا باشد بعد از اں فرمود ہر کہ را نصیب تیبہ زبان گیرد انگاہ
 باشد کہ اندک مایہ دل انگس بر اں فسق باشد اما چوں تائب دل خود را از اں
 ہاشا بستہ باز آرد و بچکس او را بر اں جرم و جنایت یاد کن این ہمہ معافی دلیل
 بر استقامت توبہ است یعنی تائب بر سر توبہ مستقیم است نہ او را

مسئلہ کہ شریک سے شود و غیر مرئی جھنقی زیر پرہدستی کہ جایز است کہ پروردگاہ فضل را غیر مادی و پیر
 پس شیر سے دہاں فضل ہا و ایگر آگہ میرد شیخ چہتا نگہ بود حال شیخ نجیب الدین سہروردی
 ہر گاہ کہ فرزند شیخ او ہوا محمد غزالی قایدہ گرفتہ باشد کہ شیخ احمد غزالی از
 شیخ نکاو دباس ۱۲

۳۲۹ بحیثیت تواند خواند و تفسیق نام او بر زبان تواند راند بعد فرمود که اینکس که دست
 شیخی می گیرد و بیعت می کند آن عهد خداوند است باید که بر آن ثابت باشد
 و اگر او بر آن ثبات میسر نیست دست برچم می گیرد و همچنانکه دست می باشد
 گوید فرمود چوں کسی تائب شود و پیش از آن کسی را بدگفته باشد باید که برو
 برود و او را معذرت کند و بکلمه خواهد و در آشنود کند و اگر آنکس مرده باشد
 چه کند چنانکه او را بدگفته است در مردن او نیکو گوید و اگر کسی را کشته باشد
 و او را زانی نباشد که دیش اوستاند چه کند برده آزاد کند اینکس که برده آزاد میکند
 احیای مرده می کند و اگر کسی بر منکو چه غیره و مخلوق کسی زنا کرده باشد چه کند
 و اینجا نیامده است که برود و دو عذر خواهد اینجا بخدا می گوید و اگر شارب خمر
 تائب شود چه کند شربت بهای لطیف بخلق خدا دهد و آب های خشک بعد
 فرمود و آنکه گناهی می کند روزه او بجانب معصیت با باشد و قضا جانب حق
 آن زمان که تائب شد باید که قضا جانب معاصی باشد و روزه جانب حق انگاه
 فرمود آنکه تائب شده است باید که او را در طاعت ذوق تمام باشد و آنکه
 بمعصیت باز می گردد نوعاً باشد از آنست که از نور طاعت ذوق نمی یابد
 انگاه بر لفظ مبارک راند که توبه و انابت در حالت جوانی نیکو می آید و پیری
 خود چه کند که تائب نشود و این دو بیت بزبان راند لطم چوں پیر شوی و بد
 سر انجام ده آئی سر کار خود بنا کام سازسی روح را ز تیره رانی به معشوق
 روزی نوازی بعد فرمود که حق تعالی از بند خود از جوانی او خواهد
 پرسید **سَأَلُ الْمُرْتَدَّ مِنْ شَأْبٍ دَائِمٍ شَنِوِي لِّلْحَكِيْمِ الشَّائِبِي**
فِي الشَّيْبِ وَالشَّابِّ

بسیار

سؤال کرده
 در جوانی توبه
 در پیری معصیت
 در جوانی توبه
 در پیری معصیت

از پس این رکوع چیست سجود
 جوئے غم پر آب و روشن بود
 عار تپسا ہی ستانند باز

را کتم کرد روزگار خسود
 تا جو اتی مدد که با من بود
 خوش خوش از من جهان نرا میجا

<p>کہ بسا زسی براسے رفتن برگ کہ چنین در کس نگر و دپیر با چنین عمر پیر نتوان شد آنکہ گویند پیر پیر نیست ہے بگیرم بر این جوانی خویش زندگانی مرا و مال آمد + +</p>	<p>پتہ پیر از گوش کردیروں مرگ دل از میں عمر مختصر برگیر مرد پیر از لقا سے جاناں شد ہست پیر از ولایت دین است سیرم از عمر و زندگانی خویش این حیا تم مرا ملال آمد</p>
--	---

بار انیم بر سر خرت توبہ سلطان المشائخ سے فرمود کہ توبہ بر ستم تمام شود یک
 قسم آں حال است و دوم ماضی و سیوم مستقبل انچہ صفت حال است آنست
 کہ پیشاں شود یعنی ندامت آورد از بر حیدر کردہ است و قسم دوم ماضی است کہ کھما ترا
 خشنود کن اگر کیے از کیے ذہ درم غصب کرو است و ہمیں بیگو یہ توبہ توبہ باین توبہ
 نباشد توبہ آں باشد کہ ذہ درم پرورد باورد و اورا خشنود کن قسم سیوم کہ تعلق مستقبل
 دارد آنست کہ نیت کن کہ پیش بیاں موصیبت باز نگر و درنگاہ فرمود کہ چوں من بخند
 شخ شیوخ العالم شخ کبیر پیوستم و انابت آوردم ہر بار ہر لفظ مبارک میر اند کہ
 خصماں را خشنود باید کرد و میں باب بسیار غلو فرمود مرا یاد آمد کہ بیست جیتل
 دام داوئی دارم و یک کتاب کسے عاریت خواستہ بودم و از من غایب شدہ
 در آنجہ شخ کبیر نور شد مرقدہ در باب خشنود کردن خصماں ذکر پہنچ سے فرمودن
 دانستم کہ متحدوم مکاشفت عالم ہست و ردل کردم کہ این بار در طلبی بروم و ایشان
 را خشنود کنم چوں در وہلی آمدم آنرو کہ بیست جیتل او داوئی دانستم بزرگ بود از وہجا
 ستدہ بودم الغرض کہ سو وقت بیست جیتل یکجا حاصل سے شد کہ ہدیہ رسانم و وہ جان
 تنگ بود سے گا شخ جیتل بدست آمد سے و گاہ سے وہ جیتل تانک بار ذہ
 جیتل بدست آمد بیا دم پروراک بیزانہ فاوڑا آواز دادم از خانہ سیرول آمد باو
 گفتم کہ بیست جیتل توبرو من ماندہ است پیر تشد کہ یک دفعہ بہ ہم آیں وہ
 جیتل آوردہ ام بہستان و ذہ و گیر ہم کنو نامہ انشا اللہ تعالیٰ آں مرد چو

این بطنی گفت آری سے از آنجا که تو می آئی بهمین توقع باشد ده جیتل از من بستان
 و گفت آن ده جیتل باقی ترا بخشیدم بعد از آن بر فم بر آن مرد که کتاب او آورده
 بودم او را دیدم گفتم کسی تو اجازت تو کتابی عاریت برده بودم از من غایب شد
 اکنون نسخه حاصل کنم همچنانکه آن کتاب تو بود و نویسانم و بتو رسانم چون آن مرد
 این سخن بشنید گفت آری سے از آنجا که تو می آئی غم بهمین باشد بعد از آن
 گفت که کتاب تو بخشیدم باز آیم بر سر حرف تو بجز حضرت سلطان المشایخ
 می فرمود که متقی است و تائب است که گاست موش نشده باشد و تائب
 آن آنست که بعد گرفتن ذوق معصیت تو برگردی باشد و درین مسئله بعضی گفته
 اند که متقی و تائب هر دو برابرند و بعضی گفته اند که تائب فاضل تر از متقی است
 زیرا که این تائب شده است ذوق معصیت گرفته است آنکه ذوق گرفته باشد
 تر شتر از آن باشد که اصلاح ذوقی نگرفته باشد و بعضی گفته اند که متقی فاضل تر
 از تائب در صحت این قول حکایت فرمود که وقتی میان دو کس مباحثه شد
 یکی گفت متقی از تائب فاضل تر و دیگری گفت که تائب از متقی فاضل تر است
 سخن میان ایشان تطویل کشید ایشان هر دو بر پیغامبران عهد رفتن و این
 را حکم طلبند و پیغمبران عهد فرمود که من از خود حکم نتوانم کرد منتظر وحی خواهم
 بود تا چه فرمایند و عهد بین میان بر آن پیغمبر فرمایند که آن هر دو تن را
 باز گردان و بگو شما هر دو بر وید و مشب یکجا باشید چون از خانه بیرون آید هر که
 اول پیش شما بیاید حکم این مسئله از او پرسید آن هر دو تن حکم فرمایند رفتند و
 دیگر از خانه بیرون آمدند مردی پیش آماند و پرسید که خواجگار مشکلی بر شده
 است تو حل کن او گفت چه مشکل است ایشان گفتند ما را معلوم شود آنکه بیست
 گزوه باشد او بهتر از آنکه کرده باشد و تائب شده آن مرد گفت آنکه خواجگار
 من مرده است جلا به اهم علی نحو آنده ام این مسئله چگونه حل کنم اما اینقدر میدانم
 چاره که من در با تم تاریخ یاری باشد بعضی تاریخ سلسله من باز پیوند می کنم

نزديک من آن تار که نغمه است باشد بهتر از آن تار است که بگسلد و باز میوند کند هر دو
 باز گشته و بخدمت آن پیغمبر آمدند و صورت حال باز گفتند آن پیغمبر گفت چو آن
 شما همین بود و بخط مبارک سلطان المشایخ قریب السیرة العزیز نوشته دیده
 ام یأداؤ و دقل یلذذین تو بوالی قبل قیام الساعة فإت المذنبین یظنوا
 الی یوم القیامة من ظن حقی و فی الحجاب یثارت العبد إذا أدت لم یکتب
 علیه حتی یدانب ذنباً آخر فلیکتب علیه حتی أدت ذنباً اخر فاذا
 اجتمعت علیه من الذنوب ثم إذا عمل حسنة واحدة کتبت له خمس
 حسات و جعل خمس حسات یاذا خمس سیئات و فی الحجاب یث الثوبیة
 من الثیاب الی غیر من الثوبیة عن الغیبة الثوبیة صفة للمؤمنین و الا صفة
 للمفسدین و حواء القلب منیب و الا و به صفة المرسلین نعم العبد انک
 اذ ذنبت فین السیخ التائب الطاوعت و انما عت الطات حیث اخرت
 التوبة الی الشایب و انما عت حیث حیث قبل الموت شع الیهی ثبت
 عما کان منی + فکفر سیالی و اص عنی + و عالمی یطغفک یا الیهی +
 و لا تقطع لاجل الذنب منی + فکن یوم القیامة لینی حیثاً + و احسن لینی
 کما احسنت ظمی + و سلطان المشایخ فرمود که سیرت فرموده است که عتاً

در ترجمه عبارات عربی که بخط حضرت سلطان المشایخ نوشته دیده ام اسے داؤد و یوم القیامة کما انما عتاً
 پروردگار پیش از پادشاه قیامت نیزه جو بدستی که گناهکاران خواهند دید پس از آن روز قیامت از نوشته چشم
 در دیده و در عقیقت است بدستی که بنده و بندگان گناه کند نوشته شود بر او آن گناه باز دیگر گناه که کن پس
 درین هنگام صبح می شود بر آن بنده گناهان پس درین هنگام یک میلی می کند نوشته می شود بر او و او هیچ
 نیکی و هیچ نیکی دیگر در مقابله هیچ گناه که پیش از شکل کرده بود و در حدیث دیگر است که توبه کردن از گناه آسان
 تر است از توبه کردن از غیبت باز ماندن از گناه صفت مومنان است و در بخدا آوردن صفت مومنان
 در گناه است چنانچه می گویند که آمد با دل بر آورده پس عتاً و باز گشتن از جمیع نامرغبات حق گفته شد
 مرتضی قاریب پیردا که در کردی و شتاب کردی و توبه کردن از دست آنکه در کردی آهی بر همه توبه در وقت
 پیری و شتاب کردی ازان روز که پیش از عمرک در حالت صحت توبه کردی **ع** ترجمه شعریه و محمود
 توبه که در من از گناه باشد که از آن سرور بود پس پیش گناهان مرا بشتن و شود از من کار لطف کن با من که عبدی و مبر
 از من از جهت گناه شکر خدا و شکر از من پس باش روز قیامت براسے من واری چند و میرانی کنند و نیکی
 کن با من چنانکه بخاک کرده گناهان من در ذرات خود بیند از ذات تو امان بخشد کی است در مرادنی است ۱۲ ۱۳ ۱۴

حق و چیز است و آن عزیز است با عصمت در اول و با توبه در آخر حق تعالی
 به برکت حضرت سلطان المشایخ بجهت غلامان و مریدان سلسله چشتی نظامی
 روزی کتاد تکتی و بیایا حکم کردن پیر و قبول کردن مرید حکم پیر سلطان
 المشایخ فرمود مریدان باید همان کنند که پیر فرمایا یا ما پیر چنانا سے باید
 که در احکام شریعت و طریقت عالم باشد تا چیزے غیر شروع نفرمایا و اگر چیز
 فرمایا کہ عملت قیہ باشد پس مریدان ہاں باید کرد کہ آچنانا پیر فرمایا کہ بنا بر آنکہ
 پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمودہ است اختلفوا فی رأی و شیخ بر
 قول مجتہد سے حکم کردہ است پس مریدان با شارت پیر کار سے باید کرد و کیا
 بخدمت پیر سے پیوند و واردات سے آرد و این را حکیم گویند یعنی پیر را بر خود
 حاکم سے سازد پس ہر چیز پیر گوید مرید نشنود و حکیم باشد و اگر بعضی قول و فعل
 پیر را منکر باشد او مرید نباشد بعدہ حکایت فرمود از اسے یوسف ہار در خانقاہ شیخ
 ابو سعید ابو الخیر رحمۃ اللہ علیہ و آمد سے و سخن خانقاہ را جارب و اسے شیخ
 ازو پرسید کہ مقصود ازین جارب و ادان چہ داری بگو تا عرض تو حاصل
 کنم زال گفت غرضہ دارم چون وقت خواب آمد عرض خواہم داشت القصد زال
 چنان خدمت بجائے آورد تا روز سے جوانے صاحب جمال بخدمت شیخ آمد
 و بیعت کرد زال بیاید و خدمت شیخ را گفت کہ میں جوان را بگو تا مراد در جبال خود
 آرد شیخ متامل شد و با خود گفت کہ میں عورتے زال و نازیب او میں جوانے خوب رو
 اتنی معنی چگونہ شود شیخ در خلوت شد سہ شہار و طعام و شراب نخورد و بعد سہ شہار و نیم دو
 را پیش طلبید رو سو سے آنجوان کرد کہ میں زال را در جبال خود آرد جوان بطبع خود
 قبول کرد بعد از ان زال التماس نمود کہ شیخ فرمان دہد تا مرا جلوہ دہد چنانچہ رسم عروسی است
 شیخ فرمان داد چنان کہ فرمود کہ راتہ کہ سے پختہ تعقیف کتہ انگاہ زال التماس کرد کہ شیخ
 آن جوان را فرمان دہد تا مرا از زمین برگیرد و بیعت خود بالاسے تخت برد شیخ آن
 جوان را فرمود کہ چنان کن چون آن جوان زال را از زمین برداشت

زال گفت که اسے شیخ ایس جوان مراد نظر تو از خاک برداشت فرماں و ہمد کہ
 مراد خاک نیندازد یعنی ایس کار را بوفارساند و مرا پشت مذہب شیخ و چنان فرمود
 اہل جوان قبول کرد و نکتہ وہیماں تجدید بیعت حضرت سلطان المشائخ سے
 فرمود قدس سرہ و اللہ عزوجل پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فریعت مکہ کر و پیش
 از فتح مکہ امیر المؤمنین عثمان را بر سالت بر گمیاں فرستاد پیغمبر صلی اللہ علیہ
 وآلہ وسلم را خبر رسانیدند کہ امیر المؤمنین عثمان را باشتت پیغمبر صلی اللہ علیہ
 وآلہ وسلم چوں بشنیدہ صحابہ را رضواں اللہ علیہم طلب کرد و فرمود بیانیہ بیعت
 کنید تا با ملکیاں حرب کفیم یاراں بیعت کردند پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آنراں
 بر تشریح سخت تکلیف کرد و بود اہل بیعت را بیعت رضواں گویند درین میاں یارے
 بود اورا این آگوشے گفتند او بیامد و درخواست بیعت کرد پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ
 وسلم فرمود پیش ازین بیعت نکرده گفت یارسول اللہ کردہ ام اما این ساعت
 تجدید سے کہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اورا دست بیعت داد تجدید بیعت با
 مشائخ کہ سے کنند ازینجا است و فتحے جوانے بخوردست سلطان المشائخ تجدید
 بیعت کرد مگر اورا از طرفے ایذا سے رسیدہ بود در باب او این بیت فرمود بیت
 اسے ہما شیرکان ترا ہوست ہ اسے یسارہ کان ترا و دوست ہ و میفرمود
 کہ من پیش جامدہ خواجہ ننو و شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین قدس اللہ سرہ
 العزیز تجدید بیعت سے کنم و عجب ندارم کہ شیخ شیوخ العالم شیخ کبیر تیر پیش جامدہ
 پیر خود تجدید بیعت سے کرو کا تب اسر و مت ورتسا یہ نوشتہ ہ بود
 است کہ تجدید بیعت پیش جامدہ پیر از انجملہ است کہ خدمت تجدید ہم تجدید بیعت
 لودہ شد از حق تعالی امیدوارم کہ این بیچارہ را ریشملہ گفتند کہ تب کہ کہ ہم تجدید
 خویش و خواجہ خواجہ خویش و خواجگان پشت علیہم الرحمۃ و اللہ اعلم
 رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ زبان نگاہ دارم و گوشہ نگاہ دارم ہر دو
 شیخ یا ششم و ہ بیچارہ را در کار و میں و محبت اہل عالمین ہر دو ہر دو ہر دو

بندگان مقدم دارند این ضعیف گوید بیست عهد کردیم که دل در خیم زلف تو نهیم
 جان مشتاق بزیر رسم اسب تو نهیم و وقتی مرده بخداست سلطان المشایخ
 تجدید بیعت کرد سلطان المشایخ و آن حال این بیت بر لفظ مبارک راند
 بیعت در عشق تو کار خویش هر روز از سر گیرم ز سه سر و کاره تکلمت در بیان
 اعتقاد و مرید بیعت پیر مقرر ضمیر ضمیر بدان خوب اعتقاد باو باید که مرید را
 اعتقاد و محبت پیر بخدا باشد و بشاید رسد که در زمان خود جز پیر خود دیگر بر
 نداند که بخداست میرساند شیخ سعدی خوش گوید بیعت که نیست در همه عالم
 با اتفاق امروزه جز استاذ تو مقصدی و لجامی و اگر در خاطر مرید شست
 اعتقاد هم بگذرد که در عالم جز پیر من کسی هست که بخدا میرساند یا القیام شیطانی
 ملعون در اعتقاد او تصرف کند و آن هر دو سه را از شفوی پیر پیروان آرد
 و حلال در اعتقاد اندازد و او را چیزی نمیاید که بدان فساد اعتقاد و ارادت او
 باشد نه خود باشد نه بندگانست سلطان المشایخ سوال کرد از اگر پیر کسی در خوا
 مرید سفر کند تا محل او چگونگی باید اما اگر در عالم اعتقاد سفر کند و اعتقاد درست
 و حکم بیاید مرید را امید کسی باشد فرمود آن کسی اصل و ریشه اعتقاد است
 چنانکه در عالم ظاهر اصل ایمان هست و مومن را می باید که در عهدانیت با حق
 تعالی و برسانت رسول صلی الله علیه و آله و سلم ایمان درست باشد
 مرید را نیز می باید که در حق پیر اعتقاد درست باشد چنانکه مومن بگناه گناه
 نشود و مرید نیز چون اعتقاد درست باشد بفرشته بر آرد و طریقت او
 حکم حقان کرد که بیکت اعتقاد باطل باز آید و می فرمود که در شیخ شریح العظم
 فرید الحق و الهیین قدس الله سره العزیز فرمود که مقصود عقیده این کس است
 بر که بقصد و عقیده سبک آید البتة قابل باشد زیرا چه عقیده این کس را هم در خاطر
 فرستی باشد و انداز عقیده خویش بر کسی نصیب می کرد و بعد فرمود که وقتی از
 کله نونی مرده بخداست شیخ شریح العظم فرید الحق و الهیین قدس الله سره العزیز

آمد خواجہ گفت از کجا آمد و بچہ نیت آمدہ آغاز کرد فاتحہ درخواست کردن شیخ
شیوخ العالم فرمود بیارال و فرزندال را کہ فاتحہ بخوانید این زمانکہ جمع شد مد
باز فرمود بچہ نیت آمدہ او گفت فاتحہ درخواست کردن خواجہ بگريست کہ عقیدہ
بچنين بايد بعد فاتحہ خواندن فرمود و گفت عقیدہ انگليس از قتل انگليس است
فعل بالتقسيم باشد و عقیدہ الغيره و سلطان المشايخ سے فرمود وقتہ در وقتہ
را مارگزیده او گفت اگر ارادت من شیخ خود درست است اینج عالیہ جہات
نیست و اگر ارادت درست نیست خود انگليس مرده اولی تربت عقیدہ او
آن در اثر نکر و عرض میدارد کاتب حروف مراد ازین درویش ذات مبارک
سلطان المشايخ بود و آنچه بخد مت حضرت شیخ شیوخ العالم فرید الحق این
قدس السمره العزیز میفت و صحرا سمره حضرت سلطان المشايخ را مار
گزیده بود چنانچہ در نکتہ کرامات شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین قدس السمره
سمره العزیز تحریر یافته است زیرا چہ سلطان المشايخ فرمودہ است کہ کرامات
شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین قدس السمره العزیز حکایت فرمودے
کہ در وقتہ زانچنین حالے پیش آید و یا انچنین کارے پیش آمد من همان تتم
کہ مرود از ان درویش ذات مبارک سلطان المشايخ شیخ شیوخ العالم است
سلطان المشايخ نیز درین حکایت ہمین معنی را رعایت کرده است و سفر من
و وقتہ شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین قدس السمره العزیز و عاے برد
داشت فرمود کسے باشد کہ این دعا را یاد گیرد من دانستم کہ مقصود شیخ این است
کہ من یاد کنم عرض داشت کردم اگر فرمان باشد بندہ یاد گیرم آن و عايمت داد
گفتم یکبار بخد مت شیخ شیوخ العالم نگاه یاد گیرم آن و عايمت داد و فرمود بخوان چوں خواندن
گفتم اعرابے را اصلاح داد و فرمود و کہ بچنين بخوان من بچنان کہ فرمود خواندم اگر چه بچنين
من خوانده بودم ہم معنی داشت القصہ ہماں زمان آن دعا در خاطر من یاد شد
گفتم و عايمت داد اگر فرمان باشد بخوانم فرمود کہ بخوان آنرا خواندم آن

اعراب را کہ اصلاح خدمت شیخ فرمودہ بود، همچنان خواندم چون از خدمت
 شیخ پیروی آدم مولانا بدرالدین اسحاق رحمۃ اللہ علیہ مرا گفت نیکو کردی
 آن اعراب همچنان خواندی کہ خدمت شیخ فرمودہ بود گفتم اگر سیدہ بود کہ وضع
 این علم است و آن دیگران کہ بانی این قواعد اند مرا بگویند کہ این اعراب را
 کہ چنین است کہ تو خواندی من همچنان خوانم کہ شیخ فرمودہ است مولانا بدرالدین
 اسحاق گفت آن آداب کہ خدمت شیخ تو نگاہ میداری از ما بیچ کس را پیشتر
 نشود و من فرمود چون شیخ شیوخ العالم فرید الحق و الدین قدس اللہ سرہ
 العزیز از رحمت غالب شد و ماہ رمضان آمد افطار سے کرد تا روز سے خور پزہ
 آورده بودند و پارہ سے کردند و پیش شیخ میباشتن خدمت شیخ آن را تناول
 نے کرد و اثنائے آن پر کالہ خور پزہ بمن داد و میخواستم کہ آن را بخورم در دل کردم
 کہ خدمت شیخ شیوخ العالم بدست مبارک خود چیز سے بمن دہد گنجا یا بم تزویج
 بود کہ بخورم و کفارت دو ماہ متصل روزہ دارم فرمودنے مکن مرا خصت شرعی
 است ترا نشاید کہ بخوری برائے از مالش اعتقاد تو داده بودم و من فرمود کہ وقتے
 شیخ شیوخ العالم فرید الحق و الدین قدس اللہ سرہ العزیز مولانا بدرالدین
 اسحاق را آورد و آدم مولانا بدرالدین اسحاق در نماز بود جواب داد گفت بیک
 بعد ازاں حکایت فرمود کہ وقتے رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم طعام بخورد
 سیکے را آورد و او اک یا در نماز بود رنگے کرد رسول علیہ السلام فرمود کہ چون
 خدا و رسول خدا بخواند بر فور اجابت باید کرد بعد ازاں سلطان المشایخ بر نقطہ
 مبارک زند کہ زبان شیخ پجو قرآن رسول است علیہ السلام و من فرمود کہ شیخ شیوخ العالم
 شہاب الدین بہر روی قدس سرہ و سند علیہ از شیخ خود یافتہ بود آنرا پیوستہ بر خود داشت
 و از بزرگہما گرفتہ تا وقتے در خواب شدہ بود آن منہ بل جنب پاس او بود ناگاہ چاک او بدان بل
 رسید چون بیدار شد تعلق خاطر ابجد نمود تا بنیاتی کہ میگفت من این را ہم کہ فرود آقا قیامت
 در تہ این تا سفت اندوہ تو ہم بود ناگاہ چاک فرمود کہ یکے بخدست شیخ نشلی آمد و گفت مرید تو

سے شوم شبلی فرمود بشرطے امدت تو قبول کنم کہ انچه بفرمایم تو ہواں کنی مرید گفت
 ہچنان کنم شبلی گفت تو کل شہادت چگونہ سے گوئی مرید گفت کہ پنجین گویم اولاً
 اللہ محمد رسول اللہ شبلی گفت تو کل شہادت چگونہ سے گوئی پنجین گو اولاً اللہ
 رسول اللہ شبلی رسول اللہ مرید بر فور پنجین گفت بعد ازاں شبلی رحمت اللہ علیہ فرمود
 کہ شبلی یکے از چاکران کبیتہ آنحضرت است رسول ہمون است من اعتقاد ترا
 اتحاں سے کروم کہ شیخ محمد الدین بغدادی و تحقیقہ البراقہ سے نوبہ طائفہ خواست
 کہ تجارت روند بر خود و بر اموال خود سے ترسید مذہب بدست ابوالحسن خرقانی رحمتہ
 علیہ وقتہ و عرضہ اشتقہ کہ این بندگان را اتفاق غیبت سفر است اگر از حضر
 و فائے و یاد رسد نامزد حال باشو و تا از برکت اس سلطنتی باشد شیخ فرمود بی نام
 باری تعالی عزائم برود فجا را اگر در راہ خوف و یا ہراسے پیش آید نام من بگیرد و
 یا گوید ابوالحسن خرقانی تا ازاں خوف و ہراس خلاعی یا بید چوں این سخن
 از شیخ شنیدند بعضے سخن از شیخ قبول کردند و بعدہ یکجا روانہ شدند در شانہ راہ
 ایشان را قطع طریق پیش آمد کہ سانیکہ با عقدا و صاف تمسک بنام شیخ کردند ظلاً
 یافتند و کسانیکہ باسم باری تعالی آیات و دعوات تمسک کردند ہلاک گشتند و ماہا
 ایشان غارت شد بریں حال تعجب ہر دو طائفہ زیادت گشت چوں بخدیرت
 شیخ آمدند یکے ازیشان پرسید چه حال است گفتن بر ما پنجین محالہ گذشت
 نہ آنکہ باسم باری تعالی از آسامی بندگان او بزرگست شیخ گفت آرسے ولیکن شما
 اسم کسے ذکر کردید کہ اسمی اورانے شناسید پس گوئی کہ اورا ذکر کردید فاما این طائفہ
 نام کسے ذکر کردند کہ اورا کما حقہ سے شناسند و احق رسے شناسد پس گوئی کہ
 حق جل و علی را ذکر کردند و این یعنی ہر کسے تصدیق کن مگر کسیکہ ذوق حقیقت حبشیہ
 باشد و اصل کار را مشاہدہ کردہ سے فرمود من از شیخ رفیع الدین شیخ الاسلام
 او وہ شنیدہ ام کہ سے گفت مدافرتہ بود او مرید شیخ محمد اجل مسزہی بود و وقتہ
 ان مرید را با تہا سے گرفتند و در معرض قتل آورند سیام اورا پہناں ہستانہ

که روئے او جانب قباہ باشد مگر در آن صورت گو پر پیر او پس پشت سے شاد بر فوراً
سوسے گو پر پیر خود کردستیاں گفت دریں محل روئے سوسے قبلہ باید کرداں مرد
گفت من روئے جانب قباہ خود کرده ام تو کار را باش امیرین خوش گوید میت
اگرچه در عریب از بہر قبلہ کعبہ نباشد بہ بود قبیلہ ممنوں مگر قبیلہ یسلی بہ از سلطان
المشایخ قدس اللہ سرہ العزیز سوال کردن مرید سے باشد کونج وقت نماز سے گزارو
وانذک و روئے سے خواند اما محبت شیخ در دل او بسیار باشد و اعتقاد او بخدا
پیر یکبارگی راسخ و مرید سے دیگر باشد کہ او اطاعت بسیار باشد و شیخ و او روئے
بے اندازہ و حج کرده اما در محبت شیخ و در اعتقاد تصور سے باشد میاں این دو بہتر
کہ اہم باشد فرمود انکہ معتقد و محب شیخ است بعد از ان بر لفظ مبارک را نذاک کہ محب
و معتقد شیخ باشد بیک وقت او بر ہمہ اوقات آن متعبہ نیست اعتقاد شریف و دارو
بعد از ان فرمود کہ مذہب بعضے نیست کہ اولیا بر انبیا فضیلت دارند بسبب
انکہ انبیا بیشتر احوال با خلق مشغول اند یعنی صاحب دعوت اند اما اولیا بیشتر
روز و سخن مشغول اند این مذہب باطل است اگرچہ انبیا با خلق مشغول اند اما
زمانہ کہ با حق مشغول ہوں ہوں ان یک زمان بر جملہ اوقات اولیا شرف
دارد و ہے فرمود کہ وقتے شیخ شیوخ العالم فرید الحق و الیدین قدس اللہ سرہ
العزیز سے فرمود کہ یکے پامن ہوں مذکورہ بود چوں از سن برفت چند گاہ مزاج او
برقرار بود یا نہ از ان بگشت و یکے دیگر بود کہ از سن دور رفت و دیر سے ہما
بود اگرچہ تا دیر سے بود اما مزاج او بر آن قرار بود بعد دیر سے ہم گشت ان گاہ روئے
سوسے من کرد کہ این مرد با من بیوستہ است ہم بر آن مزاج است و شیخ بگشت
است سلطان المشایخ چوں بر نیخون رہا بہر گشت ہم در گرمیہ بر لفظ مبارک
فرماند کہ تا امر و محبت ایشان برقرار است بلکہ برینداز سلطان المشایخ سوال
کردن کہ مرید سے بخا خدمت پیر خود کستر مسدود در خانہ بیشتر و پیر خود باشد چگونہ
باشد فرمود کہ آن نیکو قرار کسے از خدمت پیر خود غائب باشد و در پیر خود

باشد یہ از آنکہ ہمہ روز و پیش باشد و از محبت پیر بے خیر بعد ازاں این مصرع
 بر لفظ مبارک راند مصحح بیرون و دروں بہ کہ دروں و بیرون و در مجلس سماع
 المشایخ قدس اللہ سرہ العزیز سخن در آن اقتاد کہ مریدان بخدمت محمد مے آین
 و سر بر زمین مے نہند سلطان المشایخ فرمود من خواستم کہ خلق را منع کنم اما
 چوں پیش شیخ من بچنین کردہ آمدن منع نکردہ ام در بنیال امیر حسن رحمۃ اللہ
 علیہ عرض داشت کرد بندگانے کہ بنی است بیوستند و ارادت آوردن این ارادت
 بیعت عیار قیمت از عشق و محبت پیر پس آنجا کہ عشق و محبت آمد و آن صورت
 سر بر زمین نہادن پہل خدمتے باشد سلطان المشایخ مے فرمود قدس اللہ
 سرہ العزیز کہ از بنی است شیخ شیوخ العالم فرید اسحق والدین طیب اللہ شفیعہ
 شنودم کہ وقتے شیخ ابوسعید ابوالخیر رحمۃ اللہ علیہ سوار در راست مے میرفت
 و مرید سے پیش آمد و آن مرید پیادہ بود پیادہ و زانو سے شیخ بوسید شیخ فرمود
 فرو تر مرید پاسے شیخ بوسید شیخ فرمود فرو تر مرید زانو سے اسپ بوسید
 شیخ فرمود فرو تر مرید ہم اسپ بوسید شیخ فرمود فرو تر مرید زمین بوسید
 انگاہ شیخ ابوسعید ابوالخیر فرمود کہ دریں چہ ترا فرمودم فرو تر مقصود من شیخ
 آن بود کہ پاسے بوس من کنی ہر چہ از فرو تر سے بوسیدی و رجبہ تو دروں
 بالتر سے بود کاتب حروف بخط مبارک سلطان المشایخ نوشتہ دیدہ است
 قَالَ صَلَّيْتُ عَلَيْكَ رَأَيْتُكَ عِلْمًا يُقْبَلُ يَدُ الْعَبَّاسِ وَيَرْجُوهُ سُلْطَانُ الْمَشَايِخِ
 مے فرمود کہ پیش ازین مرودے بر من آمدہ بود بزرگ زادہ و سیاحت کردہ
 و شام و روم دیدہ درین حال کہ او پیش ما بود و جبہ مالہ میں قریشی در آمد
 و سر بر زمین نہادہ شیخ سعدی خوش گویدے ہر جا کہ رو سے زندہ کے
 بر زمین تست ہر جا کہ دست غم زدہ درد عاسے تست ہر بزرگے دیگر
 گویدے قیمت شعاع روز ہی تا بد از زمین کسے کہ در پرشتش تو پر نہاد
 بخاک ہمیں ہر آن مرسا فرما گیا ہر روز و گوشت مکن مسجدہ جائیکہ

کہ کفن ہمیں
 باقی تمام من
 لکھو کہ بوسید
 دست قدرت
 عباس پاسے
 المشایخ

نیامده است عیدہ و غلبہ کردہ من با او کفتم غلبہ کنن ہر امر سے کہ فرض بود
 باشد چون فرضیت او بر خیزد استحباب باقی ماند چنانچہ روز عاشورہ بر
 اہم با ضیہ فرض بود و در عہد پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم چون ماہ رمضان
 فرض شد فرضیت او بر خاست استحباب او باقیماندہ آمدیم بر سجدہ
 در میان اہم با ضیہ مستحب بود چنانچہ رعیت مراد شاہ را دستاگرد مرست
 را و امت مرہی خامبر را سجدہ سے کردند چون در عہد پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ
 وسلم آن سجدہ بر خاست اکنون استحباب رفت اباحت باقیماندہ بر امر
 مباح منع از کجا آمدہ است آن مرد ساکت شد بعدہ فرمود معہذا نور پیش
 من کہ رو سے بر زمین سے آورند من کارہ ام اما چون پیش شیخ ماروس
 بر زمین آوردہ اند اگر من منع کنم از دو چیز یکے لازم آید یا تجلیل مشایخ
 و یا تقسیم ایشان نعم و بادئ منہا بزرگے گوید بیعت در خدمت رکاب
 تو سر بر زمین نہاد و نور شدید از آسماں چہارم ہزار بارہ نکتہ در بیان صل
 خرقہ و بخشش آن ساطحان المشایخ سے فرمود کہ پیغمبر صلی اللہ علیہ
 وآلہ وسلم در شب معراج از حضرت عزت خرقہ یافت و آن را خرقہ
 فقر گویند بعدہ صحابہ را طلب کرد و گفت من از حضرت عزت
 خرقہ یافتہ ام و مرا فرمان است کہ آن را بیکے بدیم بعدہ پیغمبر صلی اللہ
 علیہ وآلہ وسلم رو سے سو سے حضرت ابو بکر کرد رضی اللہ عنہ و فرمود
 اگر من این خرقہ بتو بدیم چکنی ابو بکر گفت من صدق و رزم و طاعت کنم
 و عطا کنم بعدہ حضرت عمر رضی اللہ عنہ را فرمود اگر من این خرقہ بتو بدیم
 چہ کنی عمر گفت عدل کنم و انصاف نگاہ دارم بعدہ از حضرت عثمان رضی اللہ
 عنہ پرسید اگر من این خرقہ بتو بدیم تو چہ کنی عثمان گفت من اتفاق کنم و
 سخاوت و رزم بعدہ حضرت علی رضی اللہ عنہ را پرسید اگر من این خرقہ را بتو بدیم
 چکنی علی گفت من پندہ پوشی کنم و عین گمان خدا سے عزوجل پرورش کنم آن خرقہ

اعلیٰ داد کریم اللہ وجہہ و فرمودہ را فرمان خدا سے عزوجل بود ہر کہ این جواب گوید
 این خرقہ اور بدی و سلطان المشائخ سے فرمود کہ بر حضرت امیر المؤمنین ابو بکر
 صدیق رضی اللہ عنہ چل ہزار وینار موجود بود آن روز کہ چل ہزار وینار سیاہ اور
 و گلیم پوشیدہ وینے بر آن زدہ بخدمت رسول اللہ علیہ السلام آہ وہاں
 زباں جبرئیل علیہ السلام گلیم پوشیدہ وینے بر آن زدہ بیاد رسول علیہ السلام
 پر سید کہ این چہ ہیئت است گفت یا رسول اللہ انہ جملہ مال ایک را فرماں شدہ
 است کہ بر موافقت ابو بکر گلیم پوشیدہ وینے بر آن زدہ درین محل سلطان
 المشائخ این دو مطاع بنڈیاں مبارک اندھیت شکر اٹھ چل ہزار دینار دیند +
 المشائخ گلیم عشق اور بار دیند + بعدہ فرمود چوں جنید شہلی را خرقہ پوشا تہ گفت
 انچہ پیر در حق ما بجا آوردہ بود و حق تو بجا آوردیم باقی کار خداست عزوجل
 و سے فرمود تشریف انچہ صحبت شیخ یافتہ باشد بغیر سے نتوان داد و لیکن اگر
 بشویند در آن صنعت نیست فاما بہتر آن باشد کہ نشویند و سے فرمود از تشریفات
 صحبت یافتہ پیر اگر وصیت کنند کہ بر اینیں کس کہ در گور بنہند روا باشد و پاد
 کند کہ بفرزندانی کہ صالح باشد بدیشاں دہند و سے فرمود کہ من وقتے از شیخ
 شیوخ العالم فرید الحق والدین قدس اللہ سرہ العزیز خرقہ یافتہ از گلیم خرقہ چینی
 و آن ہنوز بر من ہست عرض میدارد کاتب حروف بر انچہ کہ بعد نقل سلطان
 المشائخ قدس اللہ سرہ العزیز حوں نعل مبارک حضرت سلطان المشائخ
 را در گور فرود آورد خرقہ کہ شیخ شیوخ العالم یافتہ بود بر وجود مبارک سلطان
 المشائخ فراز کرد و مذکور علی حضرت شیخ شیوخ العالم فرید الدین قدس اللہ سرہ
 العزیز بر سر مبارک سلطان المشائخ نہادند عرض میدارد کاتب حروف بر انچہ
 جامہ شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین قدس اللہ سرہ العزیز کہ بعد کاتب
 حروف سید محمد کرمانی رحمۃ اللہ علیہ یافتہ بود و جاہ حضرت سلطان المشائخ
 و جامہ شیخ علما والدین بنہ شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین قدس اللہ

باب ششم

بسم الله

غلام حراز ازین سخن مرید حقیقت و مرید حقیقی منقول است از سلطان المشایخ و درین
 باب در نکته بیان مریدان یافته است و دیگر آنکه مراد از آن مرید است که همه افعال او قول
 مشایخ پر باشد و در او اثر و اثرش پدید آید تا از غایت اتحاد پدید آید و حاصل شود که
 انفق است کفنیس و احدی مخرج بیگانه نیست تو ما می و ما تو هم و کتاب حر
 بخط مبارک سلطان المشایخ نوشته دیده است زایت بخط شیخ الاسلام
 شباب الدین السهروردی انه ذکر لباس منقح الی الجلیل و بعد اختصار
 علی الصحیح و غیره من المشایخ عنده انحرقة الی النبی علیه السلام و اعتمد
 السهروردی علی حدیث ابن خالد و المشایخ فیه طریقان الطریقه
 بحسن البصریة و الطریقه الکلیلیة فانه لبس علی السالم علیاً و هو البس
 الحسن البصری و الکلیل ابن زیاد فحقیقة الحسن البصری معرقه و اما الکلیل
 البس عبد الواحد ابن زید و البس هو ابایعقوب النسوی و البس هو ابای
 یعقوب النهرجوری و البس هو ابایعبد الله ابن عثمان و البس هو ابای
 یعقوب الطبری و البس هو ابایعقوب بن رمضان و البس هو ابایعقوب
 ابن ادریس البس هو ابایعقوب بن محمد المعرف و ابیخادمه الفقیر و البس هو محمد بن مالک البس هو ابایعقوب
 سمیل القصب و البس هو شیخنا بالحسن احمد بن عماد صوفی و البس هو هذا الفقیه برکت

بسم الله

سلطان فرقه و درین من بخط شیخ شهاب الدین سهروردی تحقیق ذکر کرده است آن شیخ شهاب الدین پورشانیدین فرقه را
 کرده است آن را بسوسه جدیداً از آن افتخار کرده و به جهت بسوسه آن از شایگان نسبت به آن فرقه را بسوسه یک
 بعد دیگر که تاریخاً نسبتاً از فرقه بسوسه حضرت شیخ علی السمرقندی علم اعجاز شیخ شهاب الدین سهروردی بر حدیث این
 قال است مشایخان و دیگر در پوشانیدن فرقه و طریق است یک طریق است بسوسه حضرت حسن بصری و یک طریق
 مشوسه بسوسه کمال بن زیاد و البس برقی که نشان از مشیت پیغمبر علیه السلام پوشانیدن فرقه علی را و علی پوشانیدن
 آن فرقه حسن بصری را و کلیل ابن زیاد و البس فرقه و فرقه حسن بصری صحیفات است او و کلیل ابن زیاد و البس
 پوشانیدن کلیل ابن زیاد و بعد از او بعد از فرقه و بعد از او بعد از فرقه پوشانیدن ابایعقوب و ابایعقوب پوشانیدن
 ابایعقوب بصری را و او فرقه پوشانیدن ابایعقوب عثمان را و او فرقه پوشانیدن ابایعقوب طبری را و او
 فرقه پوشانیدن ابایعقوب بن رمضان را و او فرقه پوشانیدن ابایعقوب ابن ادریس را و او فرقه پوشانیدن
 او و ابن محمد که مشهور است بکنامه الفقیر او فرقه پوشانیدن محمد بن مالک را و او فرقه پوشانیدن اسمعیل
 بصری را و او فرقه پوشانیدن شیخ مراد که پدر شیخ کوی است نام او اسمعیل بن محمد بن محمد است
 او و او فرقه پوشانیدن این فقیر را ۱۳

در بیان خلافت مشایخ قدس السداد و اجماع و اسرار جم العزیز از سلطان المشایخ
 قدس السدره العزیز مولانا فصیح الدین سوال کرد خلافت مشایخ کراشا بود فرمود
 کسی را کہ در خاطر او توقع خلافت نباشد و سے فرمود کہ شیخ تمہید الدین ستقار
 من آمدہ بود و سے گفت ہر کہ را من مرید گرفتہ او بر من شیخی کرد من گفتم شمار از
 جہت شیخ الاسلام بہا و الدین قدس السدرہ العزیز براسے این کار اذتے
 بود گفت خیر بعدہ در خاطر من کہ شت چوں کسی را از جہت شیخ اذتے نباشد
 ہمیں تقاضا کند از سلطان المشایخ قدس السدرہ العزیز سوال کردند کہ
 کدام اوصاف است کہ آدمی بدان مستوجب خلافت مشایخ مے گرد و بود فرمود
 کہ اوصاف این کار بسیار است فاما در آن ایام کہ خواجہ من مرید دولت فلا
 خود رسانید روز سے مرگفت باری تعالی ترا علم و عقل و عشق دادہ است و ہر کہ
 بدیں تہ صفت موصوف باشد از و خلافت مشایخ نیکواید و من از خواجہ خود
 شنیدہ ام مشایخ خلافت خود کہ میدہن آنرا تہ طریقہ است اول محکم بہتر است
 و آن رحمانی است و در آن خیر و برکت بسیار است و آن آنست کہ پیرو باب
 یکے علم مے شود و حق تعالی بغیر و اسطہ در دل شیخ مے اناز و کہ فلاں را خلافت
 بدہ و دوم آنست کہ شیخ در خرید معاملہ نیکو مے بیستہ اجتہاد مے کند و اجتہاد
 احتمال خطاب و صواب دارد و شہوم آنست کہ بشفاعت و عنایت کسی شیخ اورا
 خلافت میدہد و بر محل سلطان المشایخ را قدس السدرہ العزیز پر سید نہ
 و چہنیں اذتے کہ انشراح پیر نباشد شیخ عمدہ آن باشد فرمود نہ بریں نوع
 چگونہ باشد بعدہ فرمود کہ فخر الدین صفائی خلیفہ شیخ الاسلام فریدانچون
 و ال پین قدس السدرہ العزیز بود او در بلگرام بود سے و اورا و و نام
 در ویشیرا بخدمت شیخ شیوخ العالم فرستاد و التماس خلافت کرد کہ خالق
 مزام مے شود و کلاہ مے طلبد و من در آن ایام شجرت شیخ شیوخ العالم
 بودم شیخ شیوخ العالم خدمت ہاسے او قبول نکرد و مے فرستادہ او بغیر

مانده و یک کزیتا سن تنها و یک کزیتا برابر مولانا شهاب الدین پسر شیخ شیوخ
 العالم ذکر او بکلی بہت پیش شیخ شیوخ العالم کو ہم ہر بار شریعہ رضای شیخ ظاہر
 سے شد و سے فرمود کہ این کار حق است بآرزو نیست ہر کہ قابل باشد تا خواست
 برآید کزیتا سوم در محل صالح در باب او عرض داشت کہ مردم این بار فرمایان شد تو ہم
 سے گوئی عرض داشت کہ مردم عالم بخندوم است او در ظاہر و در باطنی مشغول سے نما
 انگاہ رحمت فرمود از مولانا بدر الدین اسحاق براسے او خلافت نامہ نویسانہ
 در سنتا و تاجناں افتاد کہ در وہلی بابا اس فخر الدین طلاقات شد من چیز سے
 کیفیت خلافت او کہ التماس کردہ بودم آغاز کردم و دیدم اورا دشوار سے نماید مرا
 در خاطر گذشت آنچه در باب او شیخ سے فرمود حق جہاں بود من بر غلظم مولانا
 ضیاء الدین بزنی رحمت اللہ علیہ در حضرت نامہ خود آورده کہ من وقتے بخندست
 سلطان المشایخ قدس اللہ سرہ العزیز حاضر بودم از اشراق تا چاشت بخاور
 جاں بخش سلطان المشایخ قدس اللہ سرہ العزیز مشغول در آن روز بیشتر از
 بندگان خدا بخندست سلطان المشایخ قدس اللہ سرہ العزیز ارادت سے
 آوردند و بدولت ابدی میر رسیدند و را شنا سے اینحال در خاطر گذشت کہ مشایخ
 سلف در گرفتن مرید احتیاط کردہ اند سلطان المشایخ بکرم وافر خود عام و
 خاص را دستگیری سے کند و دست بیعت میدہد خواستم کہ درین باب سوال
 کنم سلطان المشایخ از آنجا کہ مکاشفہ عالم است بر خطر من و اوقت شد
 فرمود ہر چیز سے از من سوال سے کنی و این نے پرسی کہ من سے تفتیش
 آیندگان را چرا دست بیعت میدہم من ازین سخن بلز زیدم و امیر پک سلطان
 المشایخ افتادم کہ متھے است این شکل بر خاطر بود و امر و زنیہ و خاطر بگذشت
 و باطن بخندوم برآں مطلع شد فرمود کہ حق تعالی در ہر عصر سے بحکمت بالغہ خود
 خاصیتے نہادہ است تا در مردم آں عصر طریق و رسم و عادت سے خلاصہ پیدا
 سے آید دنیا نگہ مزاج و طبیعت ایشان را طبعہ اخلاق گذشتگان باز سے نماید

مگر در نواد مردم و این معنی از تجاربات است و اصل ارادت در مریدان انقطاع از
 غیر حق است و مشغول معالمد چنانکہ مشرح در کتب سلوک مخلص است و سلفیت
 تا انقطاع کلی نمیدیدند دست بیعت نمیدادند تا انقطاع از حضرت شیخ ابوسعید ابوالخیر
 کہ آیتے بود از آیات حق تا حضرت شیخ سیف الدین باخزری و از حضرت شیخ
 شیوخ العالم شہاب الدین سہروردی تا حضرت دولت شیخ شیوخ العالم
 فرید الحق و الدین قدس سرہ العزیز کہ در بابے این شاہان کہ علو در مقام
 و کرامات ایشان از شرح مستغنی است بچوم خلق نے شد از سہر طالیفہ از ملک
 و امر او معارف و مشاہیر و طوایف دیگرے آمدند و خود را از خوف تبعات آخرت
 در پناہ این عاشقان خدا سے انداختند و این مشایخ گبار دست بیعت
 بخاصہ عام میدادند و خرقہ توبہ و تبرک سے فرمودند و ہر کسے نتواند کہ معاملات
 محبوبان خدا را مقیض علیہ سازد کہ شیخ ابوسعید و شیخ سیف الدین باخزری
 و شیخ شہاب الدین سہروردی و شیخ شیوخ العالم فرید الحق و الدین قدس
 سرہ سہرا و ہمچنین مریدان گرفتہ اند من ہم سے گیرم چہ اگر محبوب خدا بتعالی پہنچد
 از گناہکاران در حمایت خود آرد تو اندامیم و جواب سوال تو در گرفتن مریدان
 احقیاطے و لاسانے کنم کیے آست کہ بتواتر سے شنوم کہ بسیاریاں از درآمدن
 ارادت من دست از مسیقتے میزدند و نماز جماعت سے گذارند و با و را در
 نوافل مشغول سے باشند اگر من ہم در اول شرایت حقیقت ارادت با ایشان
 گویم و خرقہ توبہ و تبرک کہ بجا سے خرقہ ارادت است نہ ہم ازین مقدار خیر کہ
 از ایشان در وجود سے آید محروم شوی و دیگر آنکہ سے آنکہ در خاطر بگذریم و
 بالتمام سے و با وسیلتے انگیریم و یا شرف سے در میان آرم از شیخے کامل و کل در
 و از دست بیعت عاجز سے نیم مسلمان بی عجز و اضطراب و سکت است
 در چہاں بر من سے آید و سے گوید کہ از چہاں گناہان تو سے کنم من یہ نیست
 آنکہ شاید سخن اول است باشد دست بیعت سے دہم خاصہ کہ از صادقان